

برای آن گل‌های سرخ، به یاد آن گل‌های سرخ



در شب سرد زمستانی
کوره‌ی خورشید هم، چون کوره‌ی گرم چراغ من
نمی‌سوزد.^(۱)
۲۵ اسفند روز جانفشاندگان فدایی‌ست، روزی به
یاد تمامی رفقای جانفشانده‌ی ما، به یاد آن گل‌های
سرخ فراموش نشدنی.
در ۲۶ اسفند ماه سال ۴۹، سیزده تن از رفقای
حماسه‌آفرین سیاهکل علی‌اکبر صفایی
فراهانی، احمد فرهودی، محمدعلی محدث قندچی،
در صفحه ۳

سال جدید و نیاز مبرم جامعه به یک انقلاب



تصمیمات طبقه حاکم در مورد مزد و مستمری، تحمیل فقری دهشتناک بر کارگران و زحمتکشان

در صفحه ۱۲

بهار را به مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی پیوند دهیم

بهار در راه است و طبیعت برای نو شدن شتاب گرفته است. درختان شکوفه می‌دهند، گل‌ها سر از خاک بر می‌کشند، امید به نو شدن در پستوی خانه‌ها جان می‌گیرد، مبارزه با کهنگی آغاز می‌شود و پرندگان، "پرواز" را تا افق‌های دور بال می‌زنند. برای نیروهای سیاسی و فعالان اجتماعی اما بهار تنها یک جدال زودگذر برای مبارزه با کهنگی در طبیعت نیست. بهار می‌بایست برانگیزاننده مبارزه‌ای پیگیرتر، استوارتر و همه‌جانبه‌تر با بیدادگری و ستم، و به دور افکندن هر نوع کهنگی اجتماعی از تن

در صفحه ۴

رئیزی، توهینی به شعور و آگاهی توده‌های مردم ایران

پی‌رفع و رجوع و به اصطلاح "ماله‌کشی" بر
جهالت وی هستند.
فرمان رئیزی در روز شنبه ۱۴ اسفند ۱۴۰۰ در
مراسم رونمایی از "دستاوردهای" کمیته امداد
خمینی خطاب به استانداران مبنی بر "ریشه‌کشی
فقر مطلق" تا پیش از پایان سال ۱۴۰۰، یعنی
طی دو هفته، از جلوه‌های اخیر سفاقت رئیزی
در مقام رئیس قوه مجریه رژیم است. تا همین
در صفحه ۶

از زمانی که سید ابراهیم رئیزی بر مسند ریاست
جمهوری رژیم جمهوری اسلامی تکیه زده است،
اظهارنظرها و پاسخ‌های ابلهانه‌ی وی به یکی از
سرتیترهای رسانه‌های تبدیل شده است. این گفته‌ها،
هرچند دستمایه‌های فراوانی برای شوخ‌طبعان
فراهم آورده است، اما درس‌های جدی نیز برای
طرفداران رژیم به وجود آورده است. برخی
متحیر و حیران می‌کشند پوزخندهای خود را
پنهان سازند و برخی دیگر با تلاش فراوان در

زمستان سپری شد و بهار فرارسید. در آستانه
سال جدید قرار گرفته‌ایم. برای مردم ایران بهار
نماد پیروزی روشنایی و امید بر ظلمت و سیاهی
است. بهار نوید می‌دهد که چیزی ثابت و پایدار
نیست. همه‌چیز تغییر می‌کند و پیوسته نو جای
کهنه‌ای را می‌گیرد که دورانش سپری شده است.
مردم ایران هرسال با این امید و آرزو به استقبال
سال نو می‌روند که بهار طبیعت، زندگی نوینی
را برای آن‌ها به ارمغان آورد. اما آنچه تاکنون
مانع تحقق خواست و آرزوی مردم ستمدیده ایران
شده، این واقعیت است که در جامعه برخلاف
طبیعت، نیروهای بازدارنده، پاسداران نظم کهنه
که منافع خود را در حفظ این نظم می‌دانند، در
برابر تحول جامعه و گذر از کهنه به نو مقاومت
می‌کنند و تحولی را که نیاز جبری جامعه است،
به تأخیر می‌اندازند. گرچه به گواه سراسر تاریخ
جوامع طبقاتی، این مقاومتی مایوسانه است و
سرانجام زیر فشار تضادها و مبارزه نیروی
تحول‌گرا در هم‌شکسته می‌شود، با این وجود
نمی‌توان انکار کرد که این مقاومت ارتجاع
لطمت سنگینی هم به مردم وارد می‌آورد. چراکه
هراندازه این مقاومت ارتجاع شدیدتر باشد و
گذار به نظمی نوین به تأخیر افتد، آنچه که رخ
می‌دهد، رکود و سیر قهقرائی جامعه است.

در صفحه ۲

یورش وحشیانه به تجمع معلمان رود سر را قویاً محکوم می‌کنیم

در صفحه ۱۰

برما چه گذشت؟

در صفحه ۷

سال جدید و نیاز مبرم جامعه به یک انقلاب

این همان چیز است که مردم ایران در سالی که گذشت در عرصه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی با آن مواجه بودند.

اکنون ۴۳ سال است که مردم ایران در چنگال اسارت‌بار طبقه ارتجاعی حاکم و دولت دینی پاسدار آن گرفتارند. رژیم ستمگر جمهوری اسلامی یک سال دیگر هم توانست به حیات ننگین خود ادامه دهد و بر فجایع بی‌شمار نظم موجود افزود.

در سالی که اکنون آخرین روزهای آن سپری می‌شود، مردم ایران در نتیجه سیاست‌های ارتجاعی رژیم هنوز گرفتار بیماری کرونا هستند و هر روز صدها تن جان خود را از دست می‌دهند. حتی آمارهای رسمی دولتی که با واقعیت فاصله دارد، نشان می‌دهد که این کشتار مردم که در مردادماه روزانه از ۶۰۰ تن نیز فراتر رفت هنوز سرقمی است. تنها در یک سال اخیر ده‌ها هزار تن از مردم در نتیجه این بیماری جان خود را از دست دادند و خانواده‌های زیادی داغدار شدند. این در حالی است که در بسیاری از کشورهای جهان، مرگومیر ناشی از کرونا پایان‌یافته، آخرین محدودیت‌ها برای مهار این بیماری نیز برچیده شده و مردم زندگی عادی خود را از سر گرفته‌اند. ادامه این بیماری و کشتار مردم در ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی، فقط یک نمونه از فجایعی است که رژیم ارتجاعی حاکم بر ایران به بار آورده است. در همین سال، شرایط معیشتی کارگران و زحمتکشان نیز بسیار وخیم‌تر از سال‌های گذشته شد. سطح زندگی اکثریت بسیار بزرگ مردم ایران بازم تنزل کرد. با عمیق‌تر شدن بحران اقتصادی و ورشکستگی مالی دولت، بهای کالاها، روزمره افزایش یافت و نرخ تورم حتی بر طبق آمارهای قلابی موسسات دولتی به حدود ۵۰ درصد رسید. بهای بسیاری از کالاها و خدمات موردنیاز روزمره توده‌های زحمتکش صد درصد و گاه بیشتر افزایش یافت. در نتیجه تشدید بحران اقتصادی در طول این یک سال، باز هم بر تعداد بیکاران افزوده شد و صدها هزار تن از کارگران کار خود را از دست دادند. لذا تعداد فقرا و گرسنگان ابعاد گسترده‌تری به خود گرفت و ده‌ها میلیون تن از کارگران و زحمتکشان فقیرتر شدند و حدود ۸۰ درصد از مردم ایران به اعماق فقر سقوط کردند. اما در همان حال البته بر حجم سرمایه و ثروت سرمایه‌داران و سران دزد و چپاولگر رژیم افزوده شد. هیچ‌گاه در تمام دوران سلطه سرمایه‌داری ایران، همچون سالی که آخرین روزهای آن اکنون سپری می‌شود، شکاف فقر و ثروت عمیق و وسیع نبوده است. در نتیجه گسترش فقر، گروه کثیری از مردم به حاشیه شهرها رانده شدند. بر تعداد مردم بی‌خانمان، کارتن‌خواب‌ها، گورخواب‌ها و اتوبوس خواب‌ها افزوده شد. فروش اعضای بدن و کودک فروشی رونق گرفت. آمارهای رسمی دولتی نشان می‌دهد که متجاوز از دو میلیون دانش آموز در نتیجه فقر خانواده‌های کارگر و زحمتکش ترک تحصیل کردند و برای کمک به خانواده فقیر خود به اردوی کودکان کار پیوستند. فقر و بیکاری باعث

افزایش تعداد معتادان به مواد مخدر شد. گزارش‌ها حاکی است که هم اکنون لاقل ۴ میلیون و ۴۰۰ هزار نفر در کشور به مواد مخدر معتادند. در نتیجه فقر، تن فروشی نیز ابعاد وسیع‌تری به خود گرفت. این‌ها فقط نمونه‌هایی از مصائب اجتماعی بزرگی است که نظم حاکم بر ایران به بار آورده است. جمهوری اسلامی که هیچ راه‌حلی برای بحران‌های موجود ندارد، صدها هزار تن از مردم ایران را به اتهام جرایم مختلف در زندان‌ها به بند کشیده و با اعدام‌های پی در پی، مقام نخست جهانی را در اعدام کسب کرده است.

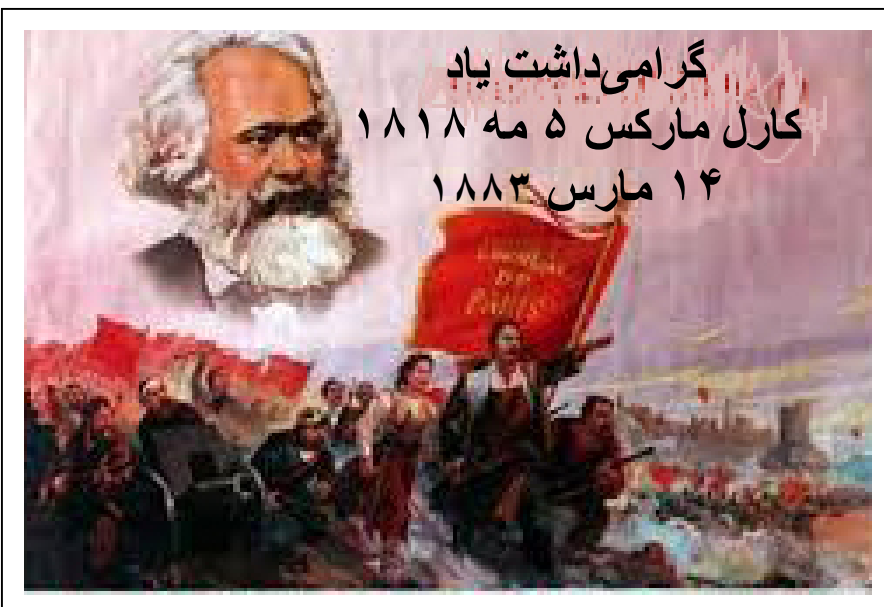
رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی که این‌همه مصیبت و فاجعه به بار آورده و با امواج گسترده نارضایتی و اعتراض روبه‌روست برای حفظ نظم موجود بر دامنه سرکوبگری‌های خود افزود. اعتراضات مردم را با گسیل گله‌های پلیس سرکوب کرد و گاه به گلوله بست. گروه کثیری از آگاه‌ترین بخش مردم در زندان‌ها به بند کشیده شدند. گروهی نیز به جوخه‌های اعدام سپرده شدند.

بهرغم تمام وحشی‌گری رژیم، اما در سالی که گذشت، مبارزات کارگران و زحمتکشان پیگیرانه ادامه یافت. کمتر روزی بدون اعتراض و مبارزه کارگران در این یا آن کارخانه و موسسه سپری شد. کارگران در صدها مورد به اعتصاب، تجمع و تظاهرات خیابانی روی آوردند. مبارزات کارگران معادن، برق، هفت‌تپه، فولاد، نفت، گاز و پتروشیمی فقط نمونه‌های شاخص اعتراضات کارگران بودند. معلمان در این سال پیگیرانه‌تر از گذشته به مبارزه ادامه دادند. در ده‌ها مورد به اعتراضات سراسری روی آوردند و در متجاوز از صد شهر اعتصاب و تجمعات اعتراضی برپا کردند. این مبارزات پیوسته رادیکال‌تر شد و معلمان علاوه بر مطالبات معیشتی خود، خواهان برچیده شدن بساط دخالت دولت دینی در نظام آموزشی کشور شدند. بازنشستگان که با وضعیت معیشتی بسیار وخیمی مواجه‌اند، در طول تمام سال، لاقل یک

روز در هر هفته، تجمعات اعتراضی در خیابان‌ها برپا کردند. پرستاران بیمارستان‌ها نیز که تمام سنگینی بار بیماری کرونا بر دوش آنهاست و صدها تن از آن‌ها در راه نجات مردم، جان خود را از دست دادند، برای تحقق مطالبات برحق خود تجمعات اعتراضی متعددی برپا ساختند. زنان در تمام مبارزات یک سال گذشته نه‌فقط به لحاظ کمیت، حضوری فعال داشتند، بلکه نقشی پیش‌تاز را بر عهده گرفتند. آن‌ها علاوه بر این در موارد متعدد با نیروهای پلیس و مزدوران وابسته به رژیم بر سر حجاب اجباری، درگیری‌های متعدد داشتند. بزرگترین جنبش سیاسی سالی که اکنون سپری می‌شود، تظاهرات تیرماه مردم خوزستان بود. ده‌ها هزار تن از مردم شهرهای خوزستان، زیر فشار فقر، گرسنگی، بیکاری و حتی نداشتن آب آشامیدنی، در اواخر تیرماه به تظاهرات خیابانی روی آوردند. این مبارزات که تا اوایل مردادماه ادامه یافت، از حمایت و همبستگی مردم تعدادی از شهرهای دیگر نیز برخوردار گردید. رژیم سرکوبگر، نیروهای مسلح خود را به مقابله با این اعتراضات فرستاد، در جریان این تظاهرات تعدادی از مردم توسط نیروهای سرکوب رژیم به قتل رسیدند، ده‌ها نفر زخمی و صدها تن بازداشت شدند. تجمعات اعتراضی کشاورزان و مردم اصفهان نیز نمونه دیگری از اعتراضات توده‌ای بود که آن نیز با سرکوب رژیم روبه‌رو شد. تمام این مبارزات نشان داد که به‌رغم وحشی‌گری جمهوری اسلامی، پایانی بر این مبارزات توده‌های مردم ایران برای سرنگونی رژیم نیست. حتی خونین‌ترین مبارزات نتوانسته و نمی‌تواند این موج مبارزات را متوقف سازد. در سالی که گذشت، توده‌های وسیع مردم همچنین با تحریم گسترده خیمه‌شب‌بازی انتخاباتی رژیم آشکارا نشان دادند که رژیم حاکم بر ایران نماینده یک اقلیت بسیار ناچیز است و تنها با اتکا به نیروی سرکوب، موجودیت خود را حفظ کرده است.

تمام رویدادهای مبارزاتی سال ۱۴۰۰ بازم به وضوح نشان داد که مردم ایران دیگر نمی‌خواهند نظم ارتجاعی موجود را تحمل کنند. نمی‌خواهند

در صفحه ۵



برای آن گل‌های سرخ، به یاد آن گل‌های سرخ

ناصر سیف دلیل صفایی، هادی بندهمخدا لنگرودی، شعاع‌الدین شنبیدی، اسکندر رحیمی، غفور حسن‌پور اصلیل، محمدهادی فاضلی، عباس دانش بهزادی، هوشنگ نیری، جلیل انفرادی و اسماعیل معینی عراقی تنها چند هفته پس از دستگیری به جوخه‌های اعدام سپرده شدند. پیش از آن‌ها، رفقا مهدی اسحاقی و مجتربحیم سماعی در اول اسفند ۴۹ به‌عنوان اولین جان‌فشانندگان فدایی در درگیری با مزدوران رژیم سلطنتی جاودانه شده بودند.

در ۱۱ اسفند ۵۰ رفقا مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی، مجید احمدزاده، اسداله مفتاحی، حمید توکلی و غلامرضا گلوی در زندان به دست مزدوران رژیم تیرباران شدند و یک روز بعد در ۱۲ اسفند رفقا سعید آریان، بهمن آژنگ، عبدالکریم حاجیان سه‌پله و مهدی سوالونی به جوخه‌های اعدام سپرده شدند.

در ۲۲ اسفند همان سال رفقا علیرضا نابدیل، عبدالمناف فلکی تیریزی، اکبر موید، یحیا امین‌نیا، محمد تقی‌زاده، حسن سرکاری، جعفر اردبیلچی، علی‌نقی آرش و اصغر عرب‌هریسی نیز به جرم عشق ورزیدن به آزادی و سوسیالیسم همچون دیگر رفقای خود به دست جلادان رژیم سلطنتی اعدام شدند.

در آخرین روزهای اسفند سال ۶۰ نیز ضربات سنگینی به سازمان وارد آمد و تعدادی از اعضای کمیته مرکزی و کادرهای برجسته سازمان از جمله رفقا احمد غلامیان لنگرودی، یدالله گل‌مژده، محمد رضا بهکیش، جعفر پنجه‌شاهی و بسیاری دیگر از رفقا که در چاپخانه و توزیع انتشارات سازمان مشارکت داشتند، به خیل جان‌فشانندگان فدایی پیوستند.

از همین رو، در سال ۶۸ رفقای شرکت‌کننده در کنفرانس دوم سازمان، ۲۵ اسفند را به صورتی نامدین به‌عنوان روز جان‌فشانندگان فدایی تعیین کردند. روز پاسداشت تمامی آن گل‌های سرخ که از اسفند ۴۹ تا اسفند ۶۰ در جمهوری فاشیستی اسلامی و تا امروز پرچم سرخ فدایی به خون آنان آئین است، از رفقای که جنبش فدایی را در آن سال‌ها بنیان گذاشته و پرچم سرخ فدایی را برافراشتند تا رفقای که پرچم سرخ فدایی را با حماسه‌آفرینی‌های خود در نظام اسلامی برافراشته نگاه داشتند.

جو بیار خرد و باریکی بوم

در جنگل‌ها و کوه‌ها

و دره‌ها جاری بوم

می‌دانستم آب‌های ایستاده

در درون خود می‌میرند

می‌دانستم در آغوش امواج

دریاها

برای جویباران کوچک

هستی تازه‌ای می‌زایند

نه در آبی راه

نه گودال‌های تاریک

و نه هوس بازماندن از جریان

مرا از راه باز نداشت^(۱)

اگرچه ۲۵ اسفند روز جان‌فشانندگان فدایی نامیده شد، اما در تقویم فدایی، تقویم آن گل‌های سرخ فراموش نشدنی، روزهای بسیاری وجود دارد که رفقای

فدایی در مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم، قهرمانانه جان‌فشانند و حماسه‌ساز شدند. گل‌های سرخی که گرچه در میدان مبارزه در خون سرخ خود غلطینند، اما هرگز ما را تنها نگذاشتند و همواره در کنار ما بوده و هستند. در تمام لحظات، در تمام شادی‌ها و در تمام سختی‌ها صورت‌های زیبایی‌شان با چشمان درخشانی که حکایت از عشقی بی‌پایان داشت با ما بوده و هستند. گل‌های سرخی که عشق ورزیدن، آشتی‌ناپذیری با نظم ظالمانه سرمایه‌داری، صداقت و مقاومت را با زندگی خود و با انتخاب آگاهانه خود به دیگران آموختند.

هر کدام از ما که امروز در سنگر سرخ فدایی به مبارزه علیه نظم ظالمانه سرمایه‌داری ادامه می‌دهیم، با برخی از رفقای جان‌فشاندهمان هم‌زم بودهایم و یا حداقل با خاطراتشان، زیسته و عاشق شده‌ایم، از مبارزه و پایداری‌شان، از شور و صداقت‌شان. این گل‌های سرخ در وجود تک‌تک ما زنده هستند. آن‌ها با رزمشان به ما در روزهای سخت، در زندان‌ها، در زیر شکنجه و در نبردهای بی‌پایان، قدرت و توانایی مقاومت بخشیدند؛ آن گل‌های سرخ فراموش نشدنی.

بگو چگونه بخوانم

که دل بسوزد پاک

بگو چگونه بگویم

زیباغ خون، برخاک

بگو چگونه بسوزم

چگونه آتش قلبم را

بیاد آن همه خون شعله‌ی خیابانی

بیاد این همه گل‌های سرخ زندانی

به چار جانب این دشت خون برافروزم؟^(۲)

آن ویژگی برجسته جنبش فدایی که همه فدائیان را از آغاز تا امروز به هم پیوند می‌زند و رفقای جان‌فشانه‌ی ما آن را اثبات کرده و به یادگار گذاشتند، آشتی‌ناپذیری فدایی با نظم ظالمانه سرمایه در تمامی اشکال آن است، از نظام سرمایه‌داری در شکل دیکتاتوری سلطنتی آن تا نظام سرمایه‌داری در شکل حکومت فاشیستی اسلامی. آن گل‌های سرخ فراموش نشدنی در مبارزه با ظلم و برای آزادی و سوسیالیسم، تا آخرین نفس بر سر پیمان خود ایستادند حتی به قیمت جان‌شان. آن‌ها همچون ماهی سیاه کوچولو بودند که مرگ خیلی آسان می‌توانست هر لحظه به سراغشان بیاید، اما تا می‌توانستند زندگی کردند. نمی‌خواستند به پیشواز مرگ بروند. البته می‌دانستند که اگر یک وقتی ناچار با مرگ روبرو شدند، که می‌شوند، مهم نیست. مهم این است که زندگی یا مرگ شان چه اثری در زندگی دیگران داشته باشد. از آن میان رفیق منیژه طالبی هنگامی که خود را در محاصره پاسداران سرمایه دید، لحظه‌ای در استفاده از سیانور درنگ نکرد. پیش از او، لیلیا گلی آبکناری، آن گل سرخ فراموش نشدنی نیز تنها راه چاره را استفاده از سیانور دیده بود. رفقا مرضیه احمدی اسکویی، شیرین فضیلت کلام، نسترن آل آقا، حمید اشرف، امیرپرویز پویان، اسکندر صادقی‌نژاد، سیامک اسدیان و بسیاری دیگر که تا آخرین گلوله، تا آخرین لحظه، جنگیدند و تسلیم نشدند. رفقا اعظم روحی آهنگران، بهروز دهقانی، همایون کتیرایی،

نقیسه ناصری، زهرا بهکیش، سعید سلطانیپور، منصور اسکندری، نبی جدیدی و بسیاری دیگر در صفوف فدائیان که در زیر شکنجه‌های وحشیانه مهر سکوت بر لب زدند.

نازلی سخن نگفت؛

چو خورشید

از تیرمگی برآمد و در خون نشست و رفت...

نازلی سخن نگفت

نازلی ستاره بود

یک تم درین ظلام درخشید و جست و رفت

نازلی سخن نگفت

نازلی بنفشه بود

گل داد و

مژده داد: "زمستان شکست!"

و

رفت^(۳)

در این روز همچنین باید یاد تمامی مادران، پدران، همسران، فرزندان و برادران و خواهران آن گل‌های سرخ را پس بداریم، آن قهرمانانی که به دادخواهی خون عزیزان خود برخاستند و برخی از آن‌ها حتی در صفوف فدائیان به مبارزه علیه نظام سرمایه‌داری برخاسته و پرچم سرخ فدایی را بر دوش گرفتند. از مادر عزت غروی تا مادر پنجه‌شاهی و پدر فضیلت‌کلام و تا مادران و پدران دادخواه همچون مادر بهکیش و مادر سلاخی. و فراموش نکنیم مادر شایگان را که هرگز سر تسلیم نیاورد فرود.

من عشق را سرودی کردم

نُریطیل‌تر ز مرگ

سر سبزتر ز جنگل

من برگ را سرودی کردم

نُریطیل‌تر از دل دریا

من موج را سرودی کردم

نُریطیل‌تر از حیات

من مرگ را

سرودی کردم.^(۴)

از سیاهکل تا امروز، اگرچه رفقای عزیز بسیاری را از دست داده‌ایم، اما گذر زمان اثبات هر چه بیشتر ضرورت مبارزه با نظام جبارانه سرمایه‌داری و ضرورت سرنگونی قهرآمیز این نظم ضد انسانی بوده است. راهی که رفقای جان‌فشانه‌ی ما، آن گل‌های سرخ رفتند. واقعیت‌های امروز جامعه آن‌چنان این ضرورت را آشکار کرده است که نمی‌توان فدایی بود و از فدایی سخن گفت اما فدایی‌وار به جنگ این نظم ظالمانه رفت.

من از سلاله‌ی درختانم

تنفس این هوای مانده ملولم می‌کند

پرنده‌ای که مرده بود به من پند داد که پرواز را

بخاطر بسپارم^(۵)

اشعار متن:

۱ - نیما یوشیج

۲ - مرضیه احمدی اسکویی

۳ - سعید سلطانیپور

۴ و ۵ - احمد شاملو

۶ - فروغ فرخزاد

بهار را به مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی پیوند دهیم

جامعه نیز باشد. خاصه در جامعه تحت حاکمیت جمهوری اسلامی که عموم توده های مردم ایران بیش از چهار دهه است با کهنگی، خرافات، سرکوب، استبداد و بی حقوقی محض مواجه اند. جامعه ای که سال ها ست از ضربات شلاق جمود فکری و پوسیدگی قرون وسطایی جمهوری اسلامی زخمی و رنجور و خونین است. جامعه ای که کارگران و عموم توده های زحمتکش آن دیر زمانی است به فقر و گرسنگی کشانده شده اند، زنان در بی حقوقی محض بسر می برند، فعالان سیاسی در بند، نویسندگانی در حبس و انبوهی از نیروهای فعال اجتماعی گرفتار زندان و شکنجه اند. زندانیانی که اکنون، در این روزهای شکوفایی بهار، در این روزهای نوشدن طبیعت، در این لحظه های سر بر کشیدن گل از خاک، بدور از خانه و خانواده، شلاق بر تن شان می نشینند و گروهی از آنان نیز روز شمار انفرادی خود را بر دیوار سلول های نمود خط می کشند.

زندانیانی که دیرگاهی است از تماشای خورشید محرومند، از شنیدن آواز پرندگان به دورند، پرواز پرندگان را نمی بینند، اما همچنان "پرواز" را به خاطر دارند و به رهایی عشق می ورزند. انسان های مبارزی که زندان و بند را نیز به میدان مبارزه برای غلبه بر جمهوری اسلامی تبدیل کرده اند.

براستی اینان کیانند که حتی از درون سلول های انفرادی نیز فریاد اعتراض بر می کشند، تن به ذلت و خواری نمی دهند، بی هراس از شکنجه و تبعید و آوارگی، این چنین بی محابا جمهوری اسلامی را در درون زندان به چالش گرفته اند.

پیش از همه باید از سپیده قلیان فعال کارگری یاد کرد. خبرنگار- دانشجویی از سرزمین آفتاب و نخل، دختری از شهرستان شوش که به جرم حمایت و شرکت در مبارزات کارگران نیشکر هفت تبه دستگیر و پس از بازجویی و شکنجه در شعبه ۲۸ دادگاه انقلاب اسلامی تهران به ریاست "محمد مقیسه"، به ۱۷ سال حبس تعزیری محکوم شد. سپیده قلیان پس از محاکمه، به اتهام "اجتماع و تبانی علیه امنیت ملی" به هفت سال، برای "عضویت در گروهک گام" به هفت سال، برای "فعالیت تبلیغی علیه نظام" به یک سال و نیم و در خصوص "نشر اکاذیب" نیز به دو سال و نیم محکوم شد؛ که به گفته وکیل او، تحمل ۷ سال زندان از ۱۷ سال حبس تعزیری برای او قطعی است.

سپیده قلیان، سال های زندان و تبعید و آوارگی خود را از شوش به اوین، از اوین به فشافویه، از فشافویه به ماهشهر و از ماهشهر به اوین تجربه کرده است. بهتر است تجربه سال های تلخ زندان و آوارگی و او را از زبان خودش بشنویم: "شکنجه، راهروهای دادگاه، سلول های انفرادی و مسیرهای طولانی تبعید از زندانی به زندانی دیگر، خلاصه ای از زندگی من در سال های اخیر است... رنج [زندان] بوشهر، حقیقت خالص بود و نمی توانستم این رنج را ببینم و در آن زیست کنم بی آنکه به هر طریقی از آن حرف

زنم... تن یک تبعیدی تکه تکه است و حالا از تهران تا اهواز و بوشهر تکه هایی از وجود من جا مانده است... در تبعید روزها طولانی تر بود. در تبعید استخوانم خرد شد. آن ها هرگز نگذاشتند به موطن سپیدار بازگردم. آن ها هرگز نگذاشتند با سپیدار یکی شوم".

سپیده قلیان در نامه ای که اخیرا از زندان اوین به بیرون فرستاده است، از روزهای تلخ تبعید سخن می گوید. از روزهایی که او را "عاشق" تر کرده است، حرف می زند، از سال های زندان سخن می گوید و اینکه همچنان "عاشق" است و "شور و رقص و آزادی" تمام وجود او را گرفته است. سپیده قلیان از زندانیان زنی سخن می گوید که با آنان هم بند و هم سلول بوده است. از مریم حاجی حسینی می گوید که بیش از دو سال است در زندان است. از نیلوفر بیانی، کارمند سازمان ملل و دانشجویی دانشگاه کلمبیا حرف می زند که بیش از دو سال است در سلول انفرادی نگه داشته شده و دارد پنجمین سال حبسش را می گذراند. از سپیده کاشانی - فعال محیط زیست- سخن می گوید که به اتهام جاسوسی به شش سال زندان محکوم شده است. از ناهید تقوی، زندانی دو تابعیتی می گوید که "سودای عدالت و آزادی" در سر داشت و با سری سودایی از آلمان به ایران سفر کرد اما توسط اطلاعات سپاه دستگیر و سپس به ده سال و هشت ماه زندان محکوم شده است. از زهرا زهتاب چی، قدیمی ترین زندانی زن اوین حرف می زند، که اکنون ۹ سال از حکم ده سال زندان خود را گذرانده است. زندانی زنی که پدرش هم در قتل عام تابستان ۶۷ اعدام شده است.

جمهوری اسلامی یکی از نادر رژیم های ارتجاعی و سرکوبگر است که مخوف ترین زندان ها را در اقصا نقاط کشور ایجاد کرده است. زندان هایی که اکنون مملو از زندانیان سیاسی و فعالان اجتماعی، خاصه زندانیان زن است. عالییه مطلب زاده، یاسمن آریایی، منیژه عرب شاهی، تهمنه مفیدی، صبا گردافشاری، راحله احمدی و ده ها زندانی زن دیگر از جمله زنانی هستند که در سال های اخیر به جرم "کشف جناب" و دفاع از حقوق زنان بازداشت و پس از بازجویی و آزار و اذیت فراوان، در بیدادگاه های جمهوری اسلامی محاکمه و اکنون دوران حبس خود را می گذرانند.

در میان انبوه زندانیان سیاسی زن، باید از زینب جلالیان، این قدیمی ترین زن زندانی سیاسی در ایران یاد کرد. زینب جلالیان در سال ۱۳۸۶ دستگیر و در بیدادگاه جمهوری اسلامی به اتهام محاربه ابتدا به اعدام و سپس به حبس ابد محکوم شد و اکنون پانزدهمین سال دوران حبس خود را در زندان سندانج می گذراند.

در جمهوری اسلامی فقط زنان نیستند که به جرم دفاع از آزادی و برابری، به جرم مبارزه علیه بی حقوقی مطلق زنان به زندان و حبس محکوم شده اند. در این هنگامه بهار، در این آستانه فرا رسیدن سال نو، باید از صدها زندانی گمنامی یاد کرد که روزهای زندان و بند را در گمنامی و بی خبری می گذرانند. این زندانیان گمنام، بخشی از انبوه دستگیرشدگان خیزش دی ماه ۹۶، اعتراضات تابستان ۹۷، قیام آبان ۹۸ و ماه های پس از آن هستند، که همچنان در گمنامی و بی خبری دوران حبس خود را می گذرانند. زندانیان ناشناخته ای که کمترین اطلاعی از آنان در دست نیست و خانواده هایشان در تنهایی خود رنج فرزندان زندانی شان را بر دوش می کشند.

مبارزه در زندان علیه ظلم و بیدادگری، علیه ستم و اجحافتی که بازجویان و زندانبانان بر زندانیان تحمیل می کنند، بخشی از ویژگی های مبارزاتی زندانیان سیاسی در دوران حبس و زندان است. در این هنگامه بهار، جا دارد از زندانیانی یاد کنیم که در درون زندان نیز علیه بیداد و بی حقوقی اعتراض می کنند و زندان را به سنگر دیگری علیه بیداد و ستم تبدیل کرده اند. در روزهای بهمن و اسفند سال جاری، صدای اعتراض ۱۱ زندانی زن و مرد از درون زندان های مختلف جمهوری اسلامی به بیرون از زندان بازتاب یافته است. زندانیانی که به دلیل عدم رسیدگی به مطالباتشان دست به اعتصاب غذا زده اند.

زرتشت راغب احمدی(فعال مدنی و کارمند سابق آتش نشانی، محبوس در زندان اوین)، فریبا اسدی (زندانی سیاسی، محبوس در زندان قرچک ورامین)، آرشام رضایی(فعال مدنی، محبوس در زندان گوهردشت کرج)، محمد هوشنگی(بازداشتی زندان ارومیه)، علی موسی نژاد فروکش(فعال اجتماعی، محبوس در زندان گوهردشت کرج)، ابراهیم صدیق همدانی(زندانی سیاسی، محبوس در زندان مریوان)، یوسف مهرداد(متهم به سب النبئ، محبوس در زندان اراک) و شکیلا منفرد (زندانی سیاسی، محبوس در زندان قرچک ورامین) از جمله زندانیانی هستند که در دو ماهه بهمن و اسفند در اعتراض به بی حقوقی و عدم

در صفحه ۵



بهار را به مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی پیوند دهیم

سال جدید و نیاز مبرم جامعه به یک انقلاب

به شیوه گذشته تحت حاکمیت رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی زندگی کنند و خواستار سرنگونی آن هستند. تمام مبارزات کارگران و زحمتکشان ایران به‌ویژه از دی‌ماه ۹۶ به‌وضوح این واقعیت را آشکار کرده است. رژیم حاکم نیز که غرق در بحران‌های متعدد است و فساد درونی که سرتاپای آن را فراگرفته، اوج پوسیدگی و گندیدگی آن را بر همگان آشکار نموده، نشان داده است که دیگر نمی‌تواند همچون گذشته بر مردم حکومت کند.

با این وجود، این سؤال باقی است که چرا رژیمی که از جمیع جهات ورشکسته و پوسیده است، همچنان بر سر پا ایستاده و به حیات تنگین خود ادامه داده است. علت چیست؟ حقیقت این است که ادامه حیات رژیم به‌رغم نارضایتی گسترده توده‌ای و بحران‌های علاج‌ناپذیر، بیانگر قدرت آن نیست، بلکه ضعف‌های جنبش توده‌ای است که ادامه حیات آن را امکان‌پذیر ساخته است. به‌رغم مبارزات قهرمانانه مردم ایران، آنچه تاکنون مانع از سرنگونی رژیم شده است، این واقعیت است که مبارزات پراکنده و بی‌سازمانند و جنبش فاقد رهبری است. طبقه کارگر که رسالت دگرگونی نظم موجود را بر عهده دارد، هنوز به آن درجه از آگاهی و تشکل دست نیافته که به‌عنوان رهبر جنبش ظاهر شود و به مبارزات پراکنده شکلی سراسری بدهد. این ضعف به رژیم امکان داده است که با توسل به نیروی نظامی، مبارزات پراکنده و جدا از هم را سرکوب کند و به حیات ننگی‌اش ادامه دهد.

بنابراین در نتیجه ضعف‌های جنبش، نوعی توازن میان نیروی انقلاب و ضدانقلاب حاکم شکل‌گرفته که از این واقعیت ناشی می‌گردد که جنبش توده‌ای هنوز در موقعیتی نیست که رژیم پاسدار نظم حاکم را سرنگون کند و در همان حال رژیم نیز قدرتی نبوده و نیست بر بحران‌های موجود و مبارزات توده‌های مردم غلبه کند. این توازن که تاکنون مانع از سرنگونی رژیم شده است، البته پایدار نیست. چرا که جامعه ایران نیاز به تغییر دارد و این تغییر چنان مبرم است که بالاخره این موازنه را برهم خواهد زد. هیچ نیروی اجتماعی دیگری جز طبقه کارگر نمی‌تواند این بن‌بست موازنه موجود را در هم بشکند. عمیق‌تر شدن بحران‌ها، تشدید تضادها و مبارزه طبقاتی در سال جدید، محرکی برای اعتلای هرچه بیشتر مبارزات و چشم‌انداز شکل‌گیری یک جنبش سراسری از طریق برپائی یک اعتصاب سیاسی سراسری خواهد شد که به توازن جدید شکل خواهد داد و روند سرنگونی را تسریع خواهد کرد. آنچه که همچنان ضرورت مبرم جنبش است، تلاش برای برپائی اعتصابات سیاسی سراسری است که به جنبش شکلی سراسری خواهد داد و روند برپائی انقلاب را برای سرنگونی تمام نظم ارتجاعی موجود تسریع خواهد کرد. با این امید و آرزو که توده‌های کارگر و زحمتکش مردم ایران در سال جدید تکلیف را با رژیم ارتجاعی و ستمگر حاکم یک سره کنند، سال نو را به کارگران و زحمتکشان، زنان و تمام ستمدیدگان تبریک می‌گوییم.

است که روز شنبه ۲۱ اسفند ۱۴۰۰ برای محاکمه به دادگاه رودسر فراخوانده شد. هم اینک ده‌ها معلم دیگر نیز هستند که در این روزهای بهارانه به انتظار روز دادگاه و روز شمار محاکمه خود نشسته‌اند.

بیش از چهار دهه است که قصه پُر درد زندان و زندانی سیاسی در جمهوری اسلامی ادامه دارد. با فرا رسیدن هر بهار، دل‌تنگی زندانیان و بی‌قراری خانواده‌هایشان بیشتر و بیشتر می‌شود. اگرچه سرکوب و شکنجه و قصه پُر درد زندان‌های جمهوری اسلامی همچنان بر سر زندانیان و خانواده‌های آنان آوار است، اما بی‌تردید این قصه پُر درد به پایان خواهد رسید. جنبش دادخواهی و خواست آزادی زندانیان سیاسی اکنون شکوفاتر از پیش شده است. محاکمه حمید نوری در استکهلم سوئد، تبلوری از دادخواهی پیگیرانه مادران خاوران است که اکنون صدایش در جهان پیچیده است.

در این روزهای بهارانه، در این روزهای فرا رسیدن سال نو، در این روزهای چیرگی تازگی بر کهنگی، چه زیبا است همه با هم، بهار را به آزادی زندانیان پیوند زیم و با شعار زندانی سیاسی آزاد باید گردد، پیگیرتر از پیش برای آزادی آنان مبارزه کنیم. با این همه نباید فراموش کرد که مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی، هرگز جدا از مبارزه برای سرنگونی انقلابی تمامیت جمهوری اسلامی نیست. در این روزهای بهارانه، با امید به سرنگونی جمهوری اسلامی و آزادی همه زندانیان سیاسی، سال نو بر زندانیان و خانواده‌هایشان مبارک باد.



پاسخگویی به مطالبات‌شان، دست به اعتصاب غذا زده‌اند.

در میان انبوه زندانیان سیاسی محبوس در زندان‌های جمهوری اسلامی، نویسندگان و دانشجویان و معلمان زندانی را نیز نباید از یاد برد. معلمان و دانشجویان و نویسندگانی که در این روزهای بهارانه و فرا رسیدن سال نو، شلاق بازجویی و حبس دستگاه‌های اطلاعاتی و قضایی جمهوری اسلامی بر گرده آنان هم نشسته است.

بکتاش آبتین، کیوان باژن، رضا خندان مهابادی و آرش گنجی از جمله اعضای کانون نویسندگان ایران هستند که در سال‌های اخیر به اتهامات واهی توسط نیروهای امنیتی رژیم دستگیر و سپس هر کدام به ۳ تا ۶ سال حبس محکوم شدند. از این چهار تن، بکتاش آبتین در زندان به کرونا مبتلا شد و بر اثر اخلال عامدانه‌ی ماموران حکومت در روند درمان و انتقال او به بیمارستان، روز ۱۸ دی ماه ۱۴۰۰ به قتل رسید. کیوان باژن، رضا خندان مهابادی و آرش گنجی اما همچنان دوران محکومیت خود را در زندان می‌گذرانند.

از میان دانشجویان زندانی، امیر حسین مرادی و علی یونسی دو دانشجوی نخبه و المپادی دانشگاه شریف هستند که در اردیبهشت ۱۳۹۹ توسط نیروهای امنیتی دستگیر شدند. این دو دانشجوی، از آن زمان تا کنون بدون محاکمه در زندان بسر می‌برند. از معلمان زندانی نیز نباید غافل بود. اسماعیل عیدی از جمله معلمان مبارزی است که سال‌ها پیش دستگیر شده و همچنان در زندان است. علاوه بر معلمان زندانی، ده‌ها معلم دیگر از اعضای تشکل‌های صنفی فرهنگیان ایران نیز هستند که در این روزهای بهارانه، روز شمار فراخوان به دادگاه را انتظار می‌کشند. عزیز قاسم زاده، سخنگوی کانون صنفی فرهنگیان گیلان از جمله معلمان

صد و پنجاه و یکمین سالگرد کمون پاریس گرامی باد



رئیس، توهینی به شعور و آگاهی توده‌های مردم ایران

مزخرف‌گویی حد و مرزی نمی‌شناسد. یکی از علل، شاید، سپری کردن عمر در سلاخ‌خانه‌ی قضایی رژیم می‌باشد. این قاتل حرفه‌ای، اما بی‌اطلاع از الفبای اقتصاد، بر این تصور است در حوزه‌های اقتصادی و اجتماعی هم می‌توان همچون حوزه قضایی با محاکمه‌ای چند دقیقه‌ای حکم زندان و اعدام صادر کرد و مخالفان را به قتل رساند. هرچند در همان زمینه هم باید به تجربه بداند حذف فیزیکی معترضان معادل حذف اعتراض نیست. چرا که در برابر هر مبارزی که بر خاک افتاده، ده‌ها نفر دیگر به پا خاسته‌اند.

اعتراضات سراسری سال‌های اخیر به ویژه قیام آبان ۹۹ ریشه بر اندام مقامات سیاسی، امنیتی و نظامی رژیم انداخته است. خامنه‌ای و همدستانش با آگاهی به ریزش پایگاه اجتماعی اصلاح‌طلبان و رنگ باختن فریب "اصلاحات" از بالا، با چیدمان رؤسای قوه مجریه، قضاییه و مقننه و مسئولان و مقامات در صدد برآمده‌اند بر بن‌بست رژیم فائق آیند و چندی دیگر بر عمر ننگین خود بیفزایند. در این راستا، و با چشم‌انداز امواج سهمگین‌تر اعتراضات، خامنه‌ای و باند‌های نظامی - امنیتی به انتصاب یکی از جنایتکارترین، خرف‌تترین و فرمان‌برترین مهره‌های رژیم دست زدند. مهره‌ای که قرار نبود و قرار هم نیست، گره‌ای از مشکلات مردم بگشاید.

در عرصه داخلی، با وجود تشدید سرکوب، اعتراضات توده‌های کارگر و زحمتکش افزایش یافته است. اختلافات میان‌جناحی به کشاکش‌های درون‌جناحی بدل گشته است. در عرصه بین‌المللی نیز به‌رغم تمام تبلیغات ظاهری و رجزخوانی‌ها، ناچارند به بسیاری از شروط دولت‌های امپریالیست و کشورهای مرتجع منطقه تن دهند. علاوه بر آن با مقاومت و نفرت مردمی در منطقه مواجه‌اند. رئیسی به خاطر جنایت‌هایش حتا جرأت سفر به اکثر کشورهای جهان را ندارد.

خشم و نارضایتی مردم، رژیم بی اعتبار و رسوا و ناتوان از تحمیل سکوت و تحمل بر توده‌های مردم را در چنان تنگنایی قرار داده که از میان طرفداران نالایق‌اش، ابله‌ترین فرد را در رأس قوه مجریه قرار دهد. رئیسی چیزی نیست جز توهین و وهن به شعور و آگاهی توده‌های مردم ایران؛ چیزی نیست جز استمرار جنایت و سرکوب؛ چیزی نیست جز استمرار فقر و فلاکت. برای رهایی از این ننگ و جنایت، تنها راه برانداختن رژیم جمهوری اسلامی به دست توده‌های کارگر و زحمتکش است و هر چه سریع‌تر، بهتر.

میلیون تومان و در تهران ۴ و نیم تا ۵ میلیون تومان تعریف کرد. در مورد جدیت رئیس جمهور نظام اسلامی در "ریشه‌کنی فقر مطلق" همین تصمیم اخیر درباره حداقل دستمزد سال ۱۴۰۱ گویاست. در حالی که تشکل‌های کارگری خواهان حداقل دستمزد ۱۶ میلیون تومانی هستند و حتا نهاد دولتی "شورای عالی کار"، با تمامی تلاش‌ها نتوانست سبب معیشت یک خانوار کارگری را از نزدیک ۹ میلیون تومان کمتر تخمین بزند، حداقل دستمزد مصوبه سال ۱۴۰۱ به ۷ میلیون تومان نیز نرسید. دستمزدی که با توجه به لایحه بودجه مشمول مالیات هم می‌شود. حال با این حداقل دستمزد، با توجه به کسر بودجه دولت و حذف ارز ۴۲۰۰ تومانی در بودجه سال آینده و انتظارات تورمی که از هم اکنون هم نشانه‌های آن هویداست، با لشکر گسترده‌ی بیکاران، با توجه به بحران رکود - تورمی ساختاری، نه تنها کاهش فقری وجود نخواهد داشت، بلکه فقری هولناک‌تر و در میان جمعیتی انبوه‌تر در چشم‌انداز قرار دارد. بنا به آمارها و تخمین‌های کارشناسان رژیم، در سال ۱۴۰۰ بیش از ۳۰ میلیون نفر به فقر مطلق دچارند و جمعیتی چند برابر آن به ورطه فقر نسبی سوق داده شده‌اند.

با آن که کابینه‌های رژیم در ۴ دهه گذشته همواره سیاست‌های کل حاکمیت را پیش برده‌اند و هر یک پا جای پای کابینه قبلی گذاشته است، رسم است که هر کابینه با آغاز کار، ریشه‌ی ناکارآمدی‌ها و بی‌لیاقتی‌ها و کاستی‌ها را به سیاست‌های کابینه قبلی نسبت دهد و وعده‌های عوام‌فریبانه سر دهد. لیکن اندکی بعد، و با پایایی و وخامت بیش‌تر مشکلات و معضلات، در کنار تبلیغات دروغین درباره "پیشرفت‌ها و دستاوردها" مقامات نشسته بر مسند اپوزیسیون، از ناهنجاری‌ها و ناکامی‌ها می‌گویند، از "بایدها و نبایدها"، دستورات بی‌سرانجام صادر می‌کنند، و در نهایت با بروز پیامدهای مخرب تصمیمات‌شان، "دشمنان داخلی و خارجی" یا "جناح دیگر" را مقصر اصلی معرفی می‌کنند. این نمایشنامه نخنما، هر چند سال یک بار بر صحنه می‌رود.

همتایان پیشین رئیسی در این بازی فریب و دروغ و وعدپراکنی از محدوده‌ای فراتر نمی‌رفتند، اما او، کودن‌تر از همپالکی‌هایش، در

چندی پیش بود که مقامات و قلمبه‌دستان مزدور رژیم در پی آن بودند موضوع "ناهار خوردی؟" را از اذهان بزدایند، اما "فرمان ریشه‌کنی فقر مطلق در دو هفته" مرزهای بلاهت را پشت سر گذاشت. گرچه این بار هم برخی مقامات به میدان آمدند تا "فرمان ریشه‌کنی فقر مطلق در دو هفته" را به "دستور برنامه ریزی فوری برای رفع فقر مطلق" تعبیر کنند، اما سخنان او صریح‌تر از آن است که قابل لاپوشانی باشد. البته وی در لابلای سخنانش، با ارائه‌ی "درکی عمیق" از مسایل اقتصادی، روشن می‌کند منظورش از "ریشه‌کنی دو هفته‌ای فقر مطلق"، صدقه دادن به فقرا از سوی نهادهایی چون "کمیته امداد"، "بنیاد مستضعفان"، "خبریه‌ها" در "هفته نیکوکاری" است و نه مقابله با ریشه‌های واقعی فقر از طریق اقدامات اقتصادی و اجتماعی لازم. "فرمانی" که حتا مسئولان این نهادها زیرجلی به آن‌ها می‌خندند، چرا که برای مثال مسئولان کمیته امداد بارها اعلام کرده‌اند: "کمیته امداد متولی کاهش فقر در جامعه نیست". گذشته از آن، تمام مسئولان این نهادها خود از رانت‌خواران و چپاولگران اقتصادی کشور هستند که تنها تهمانده‌ای از خوان گسترده بیغای خود را با نمایش‌های تبلیغاتی گسترده و منت فراوان به معدودی از فقرا صدقه می‌دهند.

رئیس، حتا پیش از انتصاب به عنوان رئیس جمهور رژیم نیز نشان داده بود نه درکی از اقتصاد دارد و نه برنامه‌ی اقتصادی روشن و مدونی برای کاهش مشکلات معیشتی مردم. اگر اکنون چند ماه پس از گذشت آغاز دوره ریاست جمهوری وی، عواقب "فرمان"‌هایش برای کاهش تورم یا نرخ رشد تورم، مهار گرانی، شغل‌آفرینی و مسکن‌سازی و وعده‌های توخالی دیگر به فروریزی اندک توهم بخش قلبی از جامعه انجامیده است، اما خودش را هنوز بر سر عقل نیاورده تا بداند که "صدور فرمان" کاهنده‌ی هیچ یک از معضلات مردم نخواهد بود. سطح شعور رئیسی چندان نازل است که نمی‌داند "ریشه‌کنی" فقر در نظام سرمایه‌داری ناممکن است و تعدیل آن نیز به زمان و برنامه‌ریزی در تمامی عرصه‌های حیات جامعه نیاز دارد. دانش اقتصادی او در حدی است که فکر می‌کند با صدقه و چند کیلو برنج و نان، فقر ریشه‌کن می‌شود.

تلاش رئیسی و مقامات کابینه‌اش، در میان سایر اقدامات ضد مردمی، در ماه‌های اخیر همه معطوف به پنهان‌سازی واقعیت‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، بازتعریف معیارهای اقتصادی از جمله درباره فقر و فقر مطلق، و آمارسازی آن هم با تناقض بوده است. برای نمونه سری بزیم به وزارت تعاون، کار و امور اجتماعی که گویا قرار است به دستور رئیسی "فقر مطلق" را ریشه‌کن کند. وزارت‌خانه‌ای که از عوامل مؤثر در سرکوب دستمزد، آمارسازی و افزایش فقر و فلاکت حتا در میان شاغلان است. در دی ماه، معاون این وزارتخانه، با توجه به لزوم تصمیم‌گیری در مورد حداقل دستمزد در اسفند ماه، خط فقر در شهرستان‌ها را حدود ۴

خوانندگان گرامی نشریه کار:

شماره بعدی نشریه کار (۹۶۳) در تاریخ

۸ فروردین ۱۴۰۱ منتشر میشود.

بر ما چه گذشت؟

با درود به تمام رفقای گرامی و با درود فراوان بر رفیق بسیار عزیز و گرامی‌ام رفیق (الف) که افتخار آن را داشتم از رفاقت صمیمانه و گرمشان بهره‌مند شوم.

از پشت پنجره از پشت یک حصیر غبارگرفته به‌روزهایی خیره می‌شوم که در تمام شهرهای ایران بوی خون پیچیده بود. جمهوری اسلامی در حفاظت از سرمایه و سرمایه‌داران به میدان آمده بود. در رسانه‌ها عربده می‌کشید، زندان‌ها را پرمی کرد و به کارگران در کارخانه‌ها به مردم زحمت‌کش به سازمان‌های سیاسی وحشیانه حمله‌ور شده بود. در کردستان مردم را قتل‌عام کردند، ترکمن‌صحرا را به خون کشیدند، مردم را تحت فشار می‌گذاشتند تا فرزندان‌شان را تحویل جنایت‌کاران بدهند. دانش آموزان، نوجوانان، دانشجویان هیچ‌کس از گزند تیغ سرمایه در امان نبود. در همه‌جای کشور می‌گرفتند و می‌کشند بدون هیچ بازخواستی. از همان روزی برای رفیق نامه می‌نویسم که دیگر ندیدمشان. در این مه‌وموم‌ها بارها و بارها برایتان نامه نوشته‌ام. اگرچه خواننده‌اش خودم بودم ولی می‌نوشتم و می‌نوشتم. شاید عادت داشتم شما را در جریان بگذارم نمی‌دانم ولی بهتر از سکوت محض بود، تنها بودم و شاید یک نیاز بود و هرچه زمان بیشتر گذشت، در تکتک لحظه‌هایی که می‌گذشت یادتان از من دور نگشت و هر جا بودم به احترام این رفاقت سرخم کردم. حمایت شما می‌دیدم با من همگام شدید تا بتوانم هم‌دمتان گردم. نوشتن برای شما به من قدرت می‌داد. هرچند لحظاتی من و واژه‌ها پر از غم می‌شویم و دوباره زخم‌های خاطرات را حس می‌کنیم.

ده روز بود به این خانه آمده بودیم پیدا کردن خانه به عهده من گذاشته‌شده بود. من این خانه را دوست داشتم برای داشتن یک حیاط کوچک و نقلی برای گذاشتن چند گلدان در گوشه ایوان و شما لبخند زدید که خوب است. خانه‌ای که آخرین بار روز یکشنبه ۲۳ اسفند سال شصت میزبان شما بود، و روز دوشنبه ۲۴ اسفند علی‌رغم سفارش شما رفیق (ش) گفت در آن خانه زن و بچه‌ای هستند و برای نجات آن‌ها باید بروم. اگر در مورد رفیق (ش) بخواهم یک جمله بگویم این است که وجدان بسیار پاک و آگاه و قوی داشت. گفتم بسیار خوب من هم می‌آیم می‌دانستم هم آن خانه را و هم افراد آن خانه را و آن خائن را می‌شناختم که شما روز قبل به ما هشدار دادید. همراهش شدم. سر چهارراه چراغ‌قرمز به اصرار مرا پیاده کرد و گفت تا دو ساعت دیگر برمی‌گردم و آن‌چنان با سرعت رفت که در یک لحظه ناپدید شد. هزاربار به ساعت نگاه کردم عقربه‌های ساعت را برای اولین بار بود که با این دقت می‌دیدم. این عقربه‌ها همیشه این‌قدر تند حرکت می‌کردند؟ دیر کرده بود و من می‌دانستم کجا رفته است سر قرارمان می‌رفتم و برمی‌گشتم در خانه منتظر می‌ماندم. ترتیبی دادم که شما به خانه نزدیک نشوید. باز هم بی‌جهت درب

کوچه را باز و بسته می‌کردم این شعر مصداق حال آن روز من بود. (گرچه می‌دانم نمی‌آید ولی هر دم زشوق سوی درمی‌آیم و هر سو نگاهی می‌کنم). قرار نبود بی‌قراری کنم، و نکردم رفیق. بلکه واقعیت قلب مرا می‌فشرده، به وظایف عمل می‌کردم. خانه را مرتب کردم وسایلی که باید را برداشتم. نکند باهم رفته باشند؟ شماره در ذهنم جاسازی کردم و رفیق (ش) را در حیاط خلوت دلم پنهان کردم. با چشم‌هایم از خانه عکس می‌گرفتم برای آخرین بار به گلدان‌ها آب دادم و تنها از خانه بیرون رفتم و چه سخت درب خانه را بستم. رفتم ولی انتظارم هنوز پابرجا بود. حالا سر قرارم با شما می‌رفتم و برمی‌گشتم شماره‌ها هم پیدا نکردم. شبی پر از تشویش گذشت. نمی‌دانستم رفیق (ش) به دست مزدوران گرفتار شده است یا ؟ فردای آن روز سه‌شنبه از رادیو صدای نحس یک مزدور نه‌تنها اسم رفیق (ش) بلکه اسم شما را هم خواند. شرایط به‌گونه‌ای نبود که فریاد بکشم، آن فریاد حنجره‌ام را خراشید و در گلو من جا ماند. چیزی در من فروریخت مانند کسی بودم که از ارتفاع به زمین افتاده باشد. تمام وجود منجمد شده بود. درست فکر کرده بودم شما هم رفته بودید. کسان‌کشان خودم را راه می‌بردم باید می‌رفتم به خاطر همه‌چیز و همه‌کس. حتی نتوانستم جرعه‌ای آب بنوشم. چهارشنبه‌سوری بود. جوانان آتش روشن کرده بودند، زنان و مردان و کودکان گرد آتش شادی می‌کردند و همه‌های برپا بود. به دیواری تکیه دادم خیره به آتش نگاه می‌کردم در دلم می‌پرسیدم آیا تو بیشتر می‌سوزی یا من که دو رفیق عزیز و نزدیکم را هم‌زمان از دست داده‌ام؟ اشک می‌ریختم و می‌رفتم. از کوچ و خیابان و شهر دور شدم. رفیق گرامی من، شما از هرچه باید با من سخن گفته بودید و مرا آماده و مجهز کرده بودید، غیراز آن که درد از دست دادن رفیق چه درد جانکاهی است. چه درد غریبی است. من از کجا می‌دانستم چگونه با این غم کنار بیایم؟ شب بود و تنها در اتوبوس کز کرده بودم و تکلیف عالم روشن بود. ریزش اشک من نه آن شب بلکه چند ماه ادامه داشت. بهار در هر کوی و برزن خودش را نمایان ساخته بود. به پرو پای شاخه‌ها پیچیده بود، شکوفه‌ها را قلقلک می‌داد و به خنده و آمی‌داشت. دست‌های ظریف لاله و بنفشه را گرفته بود و از خاک بیرون می‌کشید. فکر کردم به‌راستی زندگی کوتاه مشترک من و رفیق (ش) حتی یک بهار را هم‌پشت سر نگذاشت. بهار موسم سر از خاک درآوردن بود اما در آستانه بهار رفقای عاشق من که می‌خواستند نور زندگی بر همه یکسان بتابد اکنون کجایند؟ آن سال بهار برای رفقای من بسیاری از رفقا و جوانان موسم مرگ بود و برای خانواده‌ها موسم ماتم و درد و اندوه فراوان. صدای هق‌هق گریه‌هایم را با دست

می‌گرفتم و درون دلم می‌ریختم. اندوه صورت‌م را می‌خراشید. خاطراتم مرا تنها نمی‌گذاشتند. نزدیک دو سال و نیم خاطراتی که با شما داشتم از پشت پنجره اتوبوس با من قدم‌به‌قدم حرکت می‌کردند. شما آمده بودید باهم برویم و من سر چهارراه اشاره می‌کردم هنوز چند تا باقی‌مانده است. تمام وجود آماده پذیرش بود سال‌ها در انتظار بودم. تنها من نبودم صدها هزار جوان، دانشجو و حتی دانش‌آموز با شور و اشتیاق فراوان بسیار پرشورتر از من آماده جان‌فشانی و همکاری با سازمان بودند. و اکثریت خانن همدست و همکار جمهوری اسلامی مرتجع جنایت‌کار نیروهای جوان را تار و مار کرد و حتی به کام مرگ فرستاد. همان شب که هم راه شما شدم به رضایت کامل رسیدم. رفقا و دوستان زیادی را دیده بودم و در دانشگاه و پیشگام روابط گرم و صمیمانه‌ای ایجاد شده بود، ولی این زندگی بود که دنبالش می‌گشتم. اما حالا چند ماه است که در راهم، در لحظه‌های دیگر نتوانستم به راهم ادامه بدهم همان مشکل گوارشی همیشگی بود یا بیماری دیگر هرچه بود رمق راه رفتن نداشتم. کنار یک تعمیرگاه اتومبیل نشستم کارگر تعمیرگاه مرا به داخل برد شماره‌ای دادم و بعد خودم را در خانه و پزشکی را در کنارم دیدم. آنچه می‌گفت به‌سختی می‌شنیدم و در نهایت متوجه شدم که من از آن خانه تنها بیرون نیامده بودم. در دلم عشقی دارم و مادر شده‌ام. چنان متعجب و ذوق‌زده شده بودم که لکنت زبان‌گرفته بودم. از خوشحالی برای لحظاتی همه‌چیز از یادم رفت. دکتر اصرار داشت که خاطر مشکل گوارشی من و شرایط بدی که در این مدت داشته‌ام حاضراست کمک کند و عقیده داشت از ما دو نفر یکی یا هر دو درخطر هستیم. ناراحت شدم همین‌طور هم معلوم نبود ما زنده بمانیم چرا باید با دستان خودم تنها امید زندگی‌ام را از دست بدهم. فقط میدانم دیگر چیزی نمی‌شنیدم و به کودکم و این‌که باید بروم فکر می‌کردم. جلوی چشمان متعجب دیگران لباس قرمزی بر تن کردم دلم می‌خواست کودک شادی به دنیا بیاورم و به کودکم قول دادم که مراقبش باشم. فرصتی دست داده بود به آینه نگاهی کردم موهایم را تکان می‌دادم و فکر کردم باعجله‌ای که داشتم خوب شستشو نکرده‌ام. از همان آینه دیدم دیگران سری به تأسف تکان می‌دهند متوجه شدم موهای سفید شده است. هنوز بیست‌ویک سالم تمام نشده بود. در این سه ماه و نیم بر من چه گذشته بود؟ به راهم ادامه دادم و دیگر تنها نبودم. پر از شوق و درد بودم، شوق مادر بودن. اما دلم به‌شدت برای رفیقم تنگ‌شده بود و این‌که کنارم نبود و هرگز متوجه وجود فرزندانم نشد. آن شب به‌طور غیررسمی چند جیره‌خوار آشنا به خانه رفته بودند و پرس‌وجو کرده بودند اما جا را خالی دیده بودند. غروب بود در مسیری که حرکت می‌کردم. پنجره خانه‌ها را نگاه می‌کردم یکی‌یکی چراغ خانه‌ها روشن می‌شد و می‌دانستم در صفحه ۸

رژیم جمهوری اسلامی را باید با یک اعتصاب عمومی سیاسی و قیام مسلحانه برانداخت

برما چه گذشت؟

مادران بسیاری هستند که دلواپس فرزندانشان پشت همین پنجره‌ها اشک می‌ریزند. رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی هستی هزاران نفر را به آتش کشیده بود.

جلوی چشم پدران و مادران فرزندانشان را با وحشیگری تمام می‌بردند. دختر چهارده‌ساله همسایه ما به جرم داشتن چند اعلامیه سازمان مجاهدین اعدام شده بود. من و عده بسیاری همچون من می‌رفتیم و تلاش می‌کردیم که برویم. هرکدام از ما لب پرتگاهی ایستاده بودیم حتی نمی‌توانستیم دست یکدیگر را بگیریم یا نگاهی به هم بیندازیم. لرزش همان نگاه ممکن بود به افتادن منجر شود. تمام خوانده‌ها و شنیده‌های خاطرات رفقا را به کار می‌بستم. باید دقت می‌کردم پایم را کجا بگذارم و با هر قدم اشتباه ممکن بود خودم و دیگران را به مخاطره بیندازم. آموزه‌های شمارا به کار می‌بردم و هرآن چه که شنیده و یاد گرفته بودم را مرور می‌کردم و تنهایی تصمیم می‌گرفتم. کودک من به دنیا آمد و دکتر درست می‌گفت وزن بسیار کمی داشت و من تا دم مرگ رفته بودم. پزشکان ناچار شده بودند عمل جراحی فوری در ناحیه روده انجام دهند. همان مشکل گوارشی که شما گفته بودید امسال باید این کار صورت بگیرد و فرصت نشد. جنگ بود و بیمارستان امکانات کافی نداشت. گاه زمانی که آژیر به صدا درمی‌آمد فقط من و کودک در بخش می‌ماندیم چراکه نمی‌توانستند مرا تکان بدهند. باین‌حال سریع تراز آنچه باید مرا مرخص کردند. اکنون یک ماه است بی‌رمق افتاده‌ام و چشمم به سقف دوخته شده است. تنها کاری که از من برمی‌آید شیر دادن به کودک نازنینم است. در اتاق، نوبتی راه می‌برندش و سرگیجه می‌گیرند و به نفر بعدی می‌دهند و همچنان بی‌تابی می‌کنند و بالأخره مجبور می‌شوند که بگذارند روی سینه من بخوابد. در این مدت جز صدای من صدای دیگری نشنیده بوده. فقط مرا می‌شناخت و در کنار من آرام می‌گرفت. چند روز است بهتر شده‌ام نمی‌دانم که باید بروم ولی قبل از این‌که بتوانم کاملاً به خودم مسلط گردم مادر رفیق (ش) بیکی فرستادند و مرا در جریان دستگیری پسر دیگرشان و چند نفر دیگر قرار دادند. پیام مادر را فهمیدم. به دستگیری پسرشان مربوط نمی‌شد بلکه موارد دیگری بود که ما هر دو می‌دانستیم. دستگیری‌هایی بود که به سال شصت و هفت انجامید. آماده حرکت شدم. روز سردی بود برف نشسته و یخ‌بسته بود همچنان برف می‌بارید سال شصت و یک، سال سردی بود. مثل دل مادران داغدار مثل دل همسران و فرزندان که عزیزانشان در زندان بودند، مثل دل هزاران زندانی. مادرم تصمیم گرفت در این سفر همراه باشد ولی هنگام بدرقه پیک مادر رفیق (ش) زمین خوردند و دستشان شکست. برای بوسیدن مادر بزرگم رفته بلند شد و مرا در آغوش گرفت و دیگر حرکتی نکرد. سرش روی شانه‌های من افتاد مادر بزرگ خداحافظی‌اش همیشگی بود باورم نمی‌شد، خشک زده بود. ولی با همه وابستگی که به مادر بزرگم داشتم فرصتی نبود برای خاکسپاری‌اش بمانم این‌گونه بود که

دوباره باید لحظه‌ها را محاسبه می‌کردم و دور می‌شدم. پولی را که پدرم برای من لب طاقچه گذاشته بود سر جایش برگرداندم برای خاکسپاری مادر بزرگم لازم بود. برای تولد کودکم، طلایی را به رسم هدیه با سنجاق قفلی کوچکی به لباسش آویخته بودند به همان اکتفا کردم. یکی از بدترین و سخت‌ترین روزهای زندگی‌ام بود. با تدابیر بسیاری از خانه نه از درب اصلی بلکه به طریقی سخت خارج شدم. برف زیادی نشسته بود سرما هم گزنده بود. مردم کمک می‌کردند من از عرض خیابان عبور کنم. دستم را می‌گرفتند، ساکم را حمل می‌کردند و من باز رفتم. اما با شکستن دست مادرم بغض من من شکست. من در گوش فرزندم سرودهای انقلابی را لالایی می‌کردم و می‌خواندم اما در دلم ترانه سوزناکی تکرار می‌شد و مرا می‌گریاند. خوابم برده بود با صدای "این بچه مال کیست؟" بیدار شدم. دست‌های خالی بود، کودکم از دستم افتاده بود و قلقل خوران به زیر صندلی جلوی اتوبوس رسیده بود همراه با نگاه‌های سرزنش بار جلو رفتم کودکم را به سینه‌ام چسباندم بی‌وقفه می‌بوسیدمش و هردو گریه می‌کردیم. راننده اتوبوس شاگردش را جای من فرستاد و مرا کنار دست خودش نشاند. کانادا درای خنکی باز کرد و به دستم داد. گفت بخور خواب از سرت ببرد. نمی‌دانست منت‌هاست که با خیال آسوده نخوابیده‌ام، نمی‌دانست مادر بزرگم را چقدر دوست داشتم و نمی‌دانست تا چه اندازه روی اشک‌های مادرم حساس بودم و امروز چه گریه‌ای می‌کرد که در این برف با یک نوزاد کجا می‌روی؟ کسی نمی‌دانست هنوز بهبود کامل پیدا نکرده بودم و برای این سفر آمادگی نداشتم. کنار رستورانی ماشین ایستاد. رفیق (الف) عزیز، در آن زمان ماشین‌هایی با چهار سپاهی یا بسیجی مزدور که مردم از آن‌ها به‌عنوان چهار ولگرد معطل نام می‌بردند می‌گشتند تا ببینند آیا هنوز جوانی زنده مانده است؟ درست مانند کرکس بالای سر مردم چرخ می‌زدند. این ماشین کنار درب رستوران مسافران را زیر نظر داشت گاهی از کسانی پرس‌وجو می‌کرد. من از فرصت استفاده کردم همراه راننده و شاگردش راه افتادم و از شاگرد راننده خواهش کردم ساکم مرا دست بگیرد و در رستوران هم سر میز راننده نشستم در کمال کمرویی و خجالت. اما چاره‌ای نداشتم بدین ترتیب خودم را از بستگان آن‌ها جا زدم. راننده، این مرد بزرگوار بدون این‌که کوچکترین نگاهی به من داشته باشد و سؤالی کند پدران از من محافظت کرد. به شهر شما رسیدم. در محوطه‌ای که گرم بود و گاه نذری هم

می‌دادند نشستیم. تنها صدای آزاردهنده را می‌بایستی تحمل‌کنم. بعدها فهمیدم عصر همان روز مادرم ناگهان با تعدادی مرد غریبه در حیاط رویه‌رو شده بود در همین فاصله پاسداران سرمایه از دیوار داخل خانه ریخته بودند. حتی خانه همسایه دیوار به دیوار ما را تا داخل ماشین لباسشویی گشته بودند. به پدرم گفته بودند فردا که شما تشییع‌چنانزه دارید اما تا سه روز دیگر تحویلش دهید که اگر خود ما پیدایش کنیم برایش گران تمام می‌شود. چند روزی در شهر شما ماندیم. از تمام قاصدک‌های شهر دلگیر بودیم، خبرها حاکی از دستگیری و اعدام رفقای زیادی بود. تعداد بی‌شماری از دوستان و رفقایم در دانشگاه و پیشگام دستگیر شده بودند. کسی نبود که لحظه‌ای در کنارش آرام بگیرم. شعله خشم و درد در دلم زبانه می‌کشید و می‌گریستم. به شهر بسیار دوری رفتم. شما می‌دانید از که می‌گویم. به گرمی از ما استقبال کردند. به محض دیدن ما اولین کاری که کردند مرا به اتاقی راهنمایی کردند که بخوابم. چندان میسر نبود. کودکم شیر می‌خواست کسی را نمی‌شناخت به هر شکل برای ما به‌موقع بود. ما را به مطب بردند و هر کداممان به‌گونه‌ای تحت مداوا قرار گرفتیم. بیش از یک ماه توانستیم بمانیم. من توانستم تا حدود زیادی توان از دست‌رفته‌ام را به دست بیاورم. کودکم به‌طور محسوسی رشد کرد. شرایط برای همه یکسان بود. کسی از گزند این رژیم جنایتکار درمان نبود می‌گشتند و دستگیر می‌کردند. شماره‌ای داشتم و تماس گرفتم. قرار شد برگردم و دیداری داشته باشیم. چه دیدار پرشوری رفیق (ر) (از دیدن کودک من بی‌اختیاری خندید و می‌بوسیدش. یکر است رفتیم عکاسی و عکس گرفتیم برای پاسپورت. باز هم به راهم ادامه دادم تا روزی که رفیق (ر) ما را به خانه‌ای برد و خودش رفت برای بعد قرار می‌گذاشتیم. در قرار بعدی ماجرای رفتن منتفی شده بود. در مرز هم اتفاقاتی افتاده بود. رفیق (ر) مرا به خانه‌ای دیگر برد و بعد از یک ماه به خانه‌ای دیگر. مدتی گذشت حدود یک ماه بود که از دربدری نجات پیدا کرده بودم که یک روز اوایل شب بود، در زندان و جوانی وارد خانه شد. هنگام مخفی شدن یک لحظه دیدمش و یکر است سراغ مرا گرفت از ما به‌عنوان زن و بچه رفیق (ش) اسم می‌برد دیگر جای ماندن نبود. یکی از افراد آن خانه پسر جوانی بود که این موضوع را مهم تلقی نمی‌کرد. من در نهایت سرعت آماده رفتن شدم. آن شب باران شدیدی می‌بارید از سر دلسوزی مانع رفتن من می‌شد و در صفحه ۹

چهل و چهارمین

سال انتشار

نشریه کار

۱۹

اسفند

۱۳۵۷



برما چه گذشت؟

می‌خواست بمانم تا ماشین بگیرد که کودکم خیس نشود و چقدر تأکید کردم آژانس نگیرد و یک ماشین گذرا باشد. آمد و گفت ماشین گرفتم چندین بار پرسیدم آژانس که نگرانی و می‌گفت نه و چقدر سفارش کردم در خانه نماند و برود و چقدر متوجه نشد. آن شب به خانگی از بستگان رفتم با آن باران تنها جایی بود که به فکرم رسید. تا نیمه‌های شب فکرمی کردم مطمئن نبودم آژانس نگرفته باشد و این بار هم به اصرارهای زن خانه گوش نکردم گردن بندی برای مخارج به من داد و رفتم. هوا تاریک بود. دور شدم و درجایی نشستم تا هوا روشن شد و دوباره سوار اتوبوس شدم و برای چند سال رفتم. ساعت پنج صبح همان پسر جوان درحالی‌که دستانش از پشت با دستبند بسته بود، همراه راننده آژانس در کنار پاسداران سرمایه‌داری در خانه بستگانم بودند. به‌جای من زن خانه را به همراه دو بچه کوچکش برده بودند. بعد هم، خانه پدرم و بقیه. باز من یک‌قدم از آن‌ها جلوتر بودم. عکس من از همه آلبوم‌ها هم برداشته می‌شد. آن پسر جوان هم طولی نکشید که اعدام شد. رفیق (الف) عزیز باید بگویم بعد از شما من هم در کوچه و خیابان گم شدم. در مسیر حرکت فکرمی کردم به همه‌کس که به همه چیز تجارب زیادی به دست آوردم. با خودم خلوت می‌کردم و می‌گفتم چرا قبلاً فکرمی کردم معنی سرما را می‌دانم، سرما این است که الان در تنم نشسته است و می‌لرزم. به‌راستی می‌دانستم وقتی باد از پشت سر به استخوان‌های آدم می‌کوبد، هجومی که از سرما مثل تازیانه به رگ و پی نفوذ می‌کند یعنی چه؟ کودک را به سینه‌ام می‌فشردم تا گرم بماند من هم از گرمای عشقی که در آغوش داشتم راه را ادامه می‌دادم. می‌رفتم ولی نمی‌توانستم از این راه و مخاطرات بی‌خبر نبودم فقط باید سعی می‌کردم خودم را حفظ کنم و این را با تمام توانم انجام می‌دادم. آرام بودم و از کنارشان چنان راحت و با اطمینان عبور می‌کردم که به فکرشان هم نمی‌رسید که من هم می‌توانم سوژه موردنظرشان باشم. گاه دست‌به‌کارهایی می‌زدیم که شما می‌گفتید مخصوص خودت است. توانستم در شهری پرستاری دو کودک در خانه را به دست بیاورم. دو سال بعد برگشتم در حیاطی یک اتاق اجاره کردم. در خانه کار می‌کردم. نزدیک چهار سال می‌گذشت. کودک من سه‌ساله شده بود. روزی با کودکم رفتم فروشگاه یکی از اجناس را قیمت کردم بعد از جواب گفتم ولی فکر نکنم کسی از نوه خودش پول بگیرد پدر رفیق (ش) سرشان را بالا کردند و چند لحظه فقط نگاه می‌کردیم و پس‌از آن هر سه یکدیگر را در آغوش گرفته بودیم. در قصه‌های من کودکم با خانواده آشنا شده بود. از پدرش و پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها بسیار شنیده بود و الان زمان دیدار رسیده بود. نزدیک خانه شدیم و این قسمت از درد را هم نمی‌دانستم خاطره دو سه باری که با رفیق، رفیق (ش) از این کوچه گذر کرده بودیم مرا زمین‌گیر کرد و همه چیز برایم سخت شد قدم برداشتن، نفس کشیدن اما یک جفت چشم با نگرانی مرا

نگاه می‌کرد. کودکم چشمان پاک و بی‌ریای پدرش رفیق (ش) را داشت. آن کوچه‌باغ‌های قشنگ همه بر سرم خراب شدند. درب آهنی بزرگ خانه سنگینی‌اش را روی سینه من انداخت. شبی پر از اشتیاق و اشک در انتظارم بود. دلم همیشه برای مادر رفیق (ش) تنگ بود. چه لحظه باشکوهی بود دیدار من با مادر رفیق (ش)، دیدار مادر با نوه. مادر خسته و درهم‌شکسته و مشتاق ما را می‌بوسید، حرفی نمی‌زدیم ولی هر دو از نبود یک نفر رنج می‌بردیم. خوابم نمی‌برد در حیاط قدم می‌زدیم. و این شعر را زمزمه می‌کردم (شب تا سحر من بودم والای باران اما نمی‌دانم چرا خوابم نمی‌برد غوغای پندارم نمی‌خفت). یکبار دیگر اشک‌هایم سرازیر شده بودند. صبح با صدایی بیدار شدم کسی می‌گفت تازه خوابش برده دستی صورتم را لمس می‌کرد. چه دستان آشنایی و چه انگشتان گرمی، دستان مادرم بود روی سرو صورتم. کاش می‌شد بیدار نشوم. کاش با همین نوازش‌ها می‌توانستم آرام بگیرم. با دیدن پدرم که کودکم را در آغوش داشت از جا پریدم. مادر رفیق (ش) شبانه دعوتشان کرده بودند و من نمی‌دانستم. ما لبریز از محبت شدیم. کودک من بین آغوش‌های گرم و آشنا لذت می‌برد و چشم از من بر نمی‌داشت و من با نگاه خانواده و بوسه‌ها را تأیید می‌کردم. اما دلم در غمی مبهم می‌سوخت. روزهای دیگری رسید اما هم چنان با احتیاط عمل می‌کردم. با یکی از بستگان در صف بلیت سینما بودیم ماشینی ایستاد و با انگشت مرا صدا کرد که بیا. دستم را از دست کودکم رها کردم و گفتم بگویند که بچه خودتان است به‌سرعت صف را به هم زدم و داخل سینما شدم و از در دیگر سینما خارج شدم و به‌سرعت می‌دویدم و همراه گفتم بود با ما نبود و این یکی از بچه‌های خودم است. کودک من هم می‌فهمید یاد گرفته بود سریع گفته بود مامان کی میریم سینما. باز هم ادامه داشت ولی من اراده کرده بودم که کوتاه نیایم. دشمنی جمهوری اسلامی مرتجع با کارگران و زحمت کشان و آزادی خواهان تمامی نداشت هم چنان می‌کشت و دستگیری کرد. بار بعد با مادرم راه می‌رفتم از آن طرف خیابان جلوی در مسجد باز همین انگشت اشاره به‌طرف من گرفته شد و داد زد بیا و همان دوییدن یک نفر دنبال من آمده بود ولی تا به این‌طرف خیابان برسد من دور شده بودم. تماسی گرفتم و متوجه شدم رفیق (ر) را که دیده بود مشان و برای رفتن من و خودشان تلاش می‌کردند نیز به دست جنایت‌کاران سرمایه‌داری کشته شده بود. رفیق عزیز که یک سال و نیم در کنار هم بودیم کار می‌کردیم و شب‌ها موسیقی گوش می‌کردیم کتاب می‌خواندیم و بسیار دوستشان داشتم و رفاقت خاصی بین ما شکل گرفته بود. رفیق (و) (از نامزدی که در شهری داشتند برایم می‌گفتند و من از زمان از چنین احساسی درکی نداشتم. رفیق (و) هم همراه چند رفیق دیگر به دست جلاان سیه روی تاریخ کشته شده بود. چقدر روی آن روزی که رفیق (و) را ببینم و دردهای دلم را بگویم حساب باز کرده بودم، می‌خواستیم به رفیق (و) بگویم که اکنون احساسش را درک می‌کنم. می‌خواستیم مثل گذشته کنار هم کار کنیم و از این روزهای سیاه و خفقان حرف بزنیم که نشد. جمهوری اسلامی جنایتکار عشق هرکس را به‌نوعی گرفت. با

شنیدن این خبر بسیار احساس تنهایی کردم. یاد عزیزشان را همواره گرامی می‌دارم. تنها رفیق کوچولوی خودم را داشتم. باهم راه می‌رفتم می‌خندیدیم و گاهی گپ می‌زدیم. به کودکم می‌گفتم میدانم کوچکدلی و کم‌طاقت ولی این روزها می‌گذرند و ما عبور می‌کنیم. آهسته‌آهسته به زندگی درون خانواده برگشتم. کاری پیدا کردم و دیگر پدرم را از کار کردن باز داشتم. دو شبقت کار می‌کردم. اما مادر رفیق (ش) در کشتار بی‌رحمانه سال شصت‌وهفت یکی دیگر از فرزندان‌شان را از دست دادند. خاوران تبدیل به میعادگاه مادران گشته بود. خاک خاوران داغ بود و ملت‌هیب. از شیارهای زمین خون بیرون زده بود و شرمگین از روی ماتم‌زده و سوگوار مادران در آتش جنایت می‌سوخت. پیر گله فرمان کشتار داده بود. گرگان وحشی سر صدها آزادیخواه را از دار ارتجاع آویخته بودند و دل مادران را با نیشتر زهرآلود مرگ فرزندان‌شان شره شره کرده بودند. مادران نقطه‌به‌نقطه این خاک سرخ را بوسه می‌زدند و بر سر فرزندان قهرمان خود گل می‌پاشیدند. مزدوران پاسدار مثل کرم هم‌ما می‌لولیدند، خانواده‌ها را تحت آزار و اذیت قرار می‌دادند و حشایشانه حمله می‌کردند. اما مادران داغدار و خانواده‌ها شجاعانه ایستادگی می‌کردند، گرد هم جمع می‌شدند با دردی آشنا کنار هم می‌نشستند و همه، خود صاحب‌عزا بودند و فاتحانه سرود می‌خواندند. من و مادر رفیق (ش) میزبان مادران بودیم و مهمان خانه‌های گرمشان می‌شدیم. درون خانه‌ها قاب عکس‌هایی دیوارها را مزین کرده بود که جنایات رژیم شاهنشاهی و ادامه آن جنایات را در رژیم ارتجاعی و خون‌خوار جمهوری اسلامی به نمایش می‌گذاشت. رفیق گرامی دبروز مهمان خانه شما بودیم. مادر عزیز شما به من عکس فرزندان‌شان را نشان دادند و نمی‌دانستند من در سایه رفاقت و حمایت شما توانسته بودم بال‌پوری بگشایم و تا چه اندازه برای از دست دادن شما و این رفاقت دردمندم. روبه روی عکس شما نشستم یاد روزی می‌افتم که شما خسته و ساکت بودید و در جواب من گفتید چیزی نیست ولی چشم‌های شما حکایت از رنجی داشت. شما برایم از خیانت بزرگ اکثریت گفتید و شاهد بودم در قلب شما چه دردی نشسته بود. با همان سادگی که شما از من سراغ داشتید گفتم گرمای جمع خودمان کافی است. اندیشه ردیانه خیانت و انتلاف اکثریت بزدل با جمهوری اسلامی خودبه‌خود ماهیت ارتجاعی و دروغی آن‌ها را آشکارا فریاد می‌زند، شما نگران چه هستید؟ در واقع همیشه به تجربه‌دیده بودم که اتفاقاتی می‌افتند که نمی‌توان جلوی آن‌ها را گرفت ولی می‌توان بعد از اتفاق را تدبیر کرد و به‌قول معروف با افتادن اتفاق نگذاریم که خودمان هم بیفتیم. بعدها که مهمان خانه شما بودیم یکبار فرزندانمان توانستند ساعتی باهم همبازی باشند هنگامی‌که فرزند شمارا می‌بوسیدم یادم افتاد در یکی دو باری که دیده بودم گفتید لپ‌های بچم سرخ شد چقدر می‌بوسی و در دفعات بعدی که مهمان خانه شما بودیم در آن خانه دوست عزیز می‌پیدا کردم رفیق گرامی اکنون که بیشترین سال‌های عمرم را پشت سر گذاشته‌ام از پشت این حصیر غبارآلود هنگامی‌که به گذشته نگاه می‌کنم پله‌هایی را در صفحه ۱۰



یورش وحشیانه به تجمع معلمان رود سر را قویاً محکوم می‌کنیم

صبح امروز شنبه ۲۱ اسفند درحالی‌که عزیز قاسمزاده سخنگوی کانون صنفی فرهنگیان گیلان همراه با خانواده‌اش راهی "دادگاه" رودسر بود، نیروهای سرکوب و مزدوران امنیتی با اعمال خشونت و هتک حرمت علیه اعضای خانواده وی، از همراهی آنان ممانعت کردند. محل تجمع معلمان که فراخوان آن از قیل توسط کانون صنفی فرهنگیان گیلان صادر شده بود، از ساعات اولیه صبح امروز به اشغال نیروهای سرکوب درآمده بود. مزدوران حکومتی معلمان و تجمع آن‌ها را وحشیانه مورد حمله قرار دادند. تعدادی از معلمان را بازداشت نموده و با الفاظ رکیک تعداد دیگری را به شدت مورد ضرب و شتم قرار دادند.

در همین حال نیروهای انتظامی و امنیتی از تردد مینی‌بوس حامل معلمان بندر انزلی که قصد شرکت در تجمع را داشتند جلوگیری نمودند. مزدوران دستگاه حکومتی مینی‌بوس حامل معلمان را به مقر سپاه بردند و در آنجا به جان معلمان افتادند. نیروهای بیگانه ویژه که سروصورت خود را پوشانده بودند، ددمنشانه معلمان را مورد ضرب و شتم شدید قرار دادند. ضربات وارده به حدی شدید بود که دو تن از معلمان زن راهی بیمارستان شدند.

در یورش وحشیانه جیره‌خواران دستگاه سرکوب، چند تن از معلمان به نام‌های: امیرحسین آقاجان، محمود صدیقی پور، حسن نظریان، مسعود فرهیخته و محمود بهشتی لنگرودی بازداشت شدند. آخرین خبرها حاکی از آن است که بازداشت‌شدگان پس از تهدید و بازجویی چند ساعت بعد آزاد شده‌اند.

این اقدامات وحشیانه و بازداشت چندین تن دیگر از فعالان جنبش‌های اجتماعی طی چند روز اخیر، آشکارا حاکی از تشدید سرکوب و خفقان است. ارتجاع اسلامی بر این خیال واهی است که با تشدید سرکوب و ضرب و شتم و بازداشت و به زندان افکندن فعالان جنبش اعتراضی معلمان و دیگر فعالان سیاسی و صنفی، می‌تواند توده‌های مردم را بترساند و آنان را از روی‌آوری به اعتراض و مبارزه بازدارد.

تمام تجارب مبارزات چند سال اخیر اما نشان داده است که کارگران، معلمان، بازنشستگان و سایر اقشار زحمتکش را نمی‌توان با حربه سرکوب، مرعوب نمود، از ادامه مبارزه بازداشت و یا از صحنه خارج ساخت. مادام که معلمان و دیگر اقشار زحمتکش جامعه به خواست‌های خود نرسیده باشند، مبارزه نیز ادامه دارد.

آنچه که امروز در رودسر اتفاق افتاد، به‌روشنی نشان‌دهنده وحشت رژیم از توده‌های مردم و تجمعات اعتراضی کارگران و زحمتکشان است. جمهوری اسلامی به‌خوبی می‌داند که به پایان عمر خود نزدیک شده است و به‌شدت در وحشت است از اینکه از هر تجمعی و از هر جرقه‌ای حریفی بزرگ برخیزد و دودمان رژیم حاکم را بسوزاند و خاکستر کند.

سازمان فدائیان (اقلیت) یورش وحشیانه به تجمع معلمان رودسر و ضرب و شتم معلمان بندر انزلی و رودسر را به‌شدت محکوم می‌کند و خواهان آزادی تمام معلمان زندانی و زندانیان سیاسی است. سازمان فدائیان (اقلیت) ضمن حمایت از تمام خواست‌ها و مبارزات معلمان مبارز و زحمتکش، خواهان پایان دادن به هرگونه تعقیب قضایی و امنیتی و پرونده‌سازی علیه اعضاء و فعالان تشکل‌های صنفی معلمان است.

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی - برقرار بود حکومت شورایی
زنده‌باد آزادی - زنده‌باد سوسیالیسم
سازمان فدائیان (اقلیت)
۲۱ اسفند ۱۴۰۰

کار، نان، آزادی - حکومت شورایی

برما چه گذشت؟

می‌شمارم که در کنار شما بالا می‌رفتم، شما همیشه برگ اول دفتر من هستید هر جا خواستم از گذشته یاد کنم دیدم بدون نام شما سطرها کوتاه می‌شوند شاید به‌جرت بتوانم بگویم به سهم خود شناخت کاملی از شما به دست آورده بودم با همان دیدارهای کوتاه با همان چندکلمه‌ای که ردوبدل می‌شد می‌توانستم عظمت رفاقت صادقانه شما را دریابم. داستان خودم را می‌گفتم از زمانی برایتان حرف می‌زدم که دانستم یک جای کار باید اشکال داشته باشد که توازنی در جهان ما نیست. گاهی شما را می‌خنداندم مثل روزی که قرار بود آخرین روزی باشد که به خانه می‌روم و برایتان تعریف کردم که از میتینگ برمی‌گشتم و در کوچه دیدم یک رفیق مرد و یک رفیق زن که در همان میتینگ دیده بودمشان در کوچه ما به‌طرف خانه‌ای می‌روند به‌سرعت نزدیکشان شدم درحالی‌که نفس‌نفس می‌زدم صدایشان کردم رفیق مرد سریع درب خانه را باز کرد و رفت تو ولی رفیق زن مجبور شد بایستد و تند تند گفتم من شما را شناختم و این خانه پدری من است باید از اینجا بروید شما با چشمان متعجب نگاه می‌کردید و پرسیدید همین‌طور گفتم؟ بله همین‌طور و رفیق زن لبخند زد و به شانه من دست‌گرمی زد و گفت ممنون. نباید می‌گفتم؟ شما در جواب من بسیار خندیدید و کمتر پیش آمد که شما با صدا بخندید. باز هم به من گفتید تو چقدر ساده‌ای. به این مطلب فکر کردم و در آخرین دیدارها فرصت نشد حالا می‌گویم بین قلب و زبان من راهی مستقیم است. همدست هستند من هنوزم که هنوزاست پیچیدگی افکار و گفتار را نمی‌دانم حرف، حرف دلم است. از همان اعماق دلم می‌گویم که جای رفقای رفته من هرگز پر شدنی نیست. دیگر این من بودم که از شما و خط شما جانبداری می‌کردم شاید کمی هم افراطی. هرکس به خط یا اسم شما نزدیک می‌شد برافروخته می‌شدم. باز هم برای شما نامه خواهم نوشت. هنوز و شاید همیشه با شما حرف دارم. در سرزمینی که فقر هست بی‌خانمانی هست زندان هست حرف هم هست. رفیق جاودانه من، می‌گویند از هر چیز کمی باقی می‌ماند در شیشه کمی قهوه در جعبه کمی نان و در انسان کمی درد.

یک رفیق - (شرق آلمان)
اسفند ۱۴۰۰



تصمیمات طبقه حاکم در مورد مزد و مستمری، تحویل فقری دهشتناک بر کارگران و زحمتکشان

میلیون‌ها کارگر را به زندگی در زیرخط فقر و فلاکت دهشتناکتری در سال ۱۴۰۱ محکوم کرد.

تصمیمات مجلس و شورای عالی کار رژیم یکبار دیگر این واقعیت را نشان داد که در جمهوری اسلامی کسی در فکر کارگران و زحمتکشان نیست. رژیم جمهوری اسلامی در حالی که سالانه ده‌ها میلیارد دلار و هزاران میلیارد تومان از جیب مردم برای سپاه و بسیج و دستگاه انگل روحانیت مصرف می‌کند و با برای تقویت اسلام‌گرایان شیعی و در راه ماجراجویی‌های نظامی و مداخله گرانه در کشورهای دیگر هزینه می‌کند اما حاضر نیست اندکی از این پول‌ها را به وضعیت معیشتی کارگران و زحمتکشان اختصاص دهد و به کارگران و زحمتکشان دستمزد و حقوقی بپردازد که لاف‌اف از زیرخط فقر خارج شوند. به‌غیر از درصد بسیار اندکی از کارگران و بازنشستگان، عموم کارگران شاغل، تمام بازنشستگان تأمین اجتماعی و اکثریت قریب به اتفاق بازنشستگان کشوری در فقر و فلاکتی که شایسته هیچ انسانی نیست غوطه‌ورند. متجاوز از ۳ میلیون و ۳۰۰ هزار بازنشستگان و مستمری‌بگیران تأمین اجتماعی، باید منتظر گرسنگی و دهشتناک‌تر و فقر هولناک‌تری در سال آینده باشند. بیش از یک میلیون و ۵۶۰ هزار بازنشسته و مستمری‌بگیر لشگری نیز (شامل یک میلیون و ۲۲۰ هزار و ۹۲۶ بازنشسته، ۱۳ هزار و ۴۲۱ نفر از کارافتاده و بیش از ۲۷۰ هزار نفر وظیفه‌بگیر - به شمول ۶۱ هزار و ۴۲۹ نفر ورثه شاغل متوفی و ۲۰۹ هزار و ۳۲۹ نفر ورثه بازنشسته متوفی -) که در بدترین شرایط معیشتی به سر می‌برند با تصمیمات طبقه حاکم به فقری سیاه‌تر و دهشتناک‌تر سوق داده شدند.

میلیون‌ها بازنشسته و مستمری‌بگیر سال‌هاست برای همسان‌سازی حقوق مبارزه می‌کنند و در اعتراض به میزان مستمری و وضعیت بیمه‌ها هر ساله ده‌ها تجمع خیابانی برپا نموده‌اند به‌نحوی که امروز یگانه‌های اعتراضی به پدیده‌های شناخته‌شده و همیشگی تبدیل شده است. دولت ارتجاعی حاکم هر بار وعده‌هایی به بازنشستگان داده اما در بهترین حالت با افزایش رقم ناچیزی بر مستمری‌ها، از پذیرش خواست همسان‌سازی امتناع ورزیده و آن را پشت گوش انداخته است. بر اساس لایحه همسان‌سازی که در دوره روحانی به مجلس ارائه شد، مستمری بازنشستگان باید به ۸۰ درصد حقوق شاغلان هم‌تراز افزایش می‌یافت. محمود مرتضایی مدیرکل فرهنگی و اجتماعی صندوق بازنشستگی کشور در اواخر سال ۹۹ اعلام کرد منابع مالی اجرای همسان‌سازی از طریق واگذاری سهام برخی شرکت‌ها فراهم شده است. او گفت همسان‌سازی از اول سال ۱۴۰۰ اجرا می‌شود. حتی گفته شد طرحی تهیه شده که بر آن پایه هر بازنشسته ۹۰ درصد میانگین حقوق شاغلین هم‌تراز خود را دریافت می‌کند. اما تمام این

وعده‌ها پوشالی بود. به‌جای همسان‌سازی تنها حدود ۲۶ درصد بر مستمری‌ها اضافه شد و در عین حال همین اقدام، "همسان‌سازی" نام گرفت. در عمل اما همسان‌سازی حقوق بازنشستگان به محاق رفت.

افزایش مستمری و اجرای کامل و صحیح همسان‌سازی بدون حقه‌بازی از مهم‌ترین خواست‌های چند سال اخیر بازنشستگان بوده است. اما مجلس اسلامی - و کل طبقه حاکم - بازمه از پذیرش خواست برحق بازنشستگان خودداری کرد و بازمه به حقه‌بازی روی آورد. افزایش ۱۰ درصدی مستمری ماهانه بازنشستگان کشوری و تعیین رقم ۵ میلیون تومان، وقتی که نرخ تورم از ۴۵ درصد بیشتر است و وقتی که تورم مواد خوراکی بالای ۶۰ درصد است، روشن است که نمی‌تواند حتی افزایش نرخ تورم را جبران کند چه رسد به اینکه برای مخارج کفایت کند. از هم‌اکنون نیز روشن است و حتی بسیاری از کارگزاران دولتی نیز اذعان دارند که با اجرای مصوبه دیگر مجلس یعنی حذف ارزش ترجیحی از اول سال ۱۴۰۱ قیمت کالاها و خدمات مورد نیاز کارگران و زحمتکشان وحشتناک‌تر از اینکه الان هست افزایش خواهد یافت. بنابراین برکسی پوشیده نیست که وضعیت معیشتی و خامت‌بارتر و فقر کشنده‌تری در انتظار بازنشستگان است.

عین همین موضوع در مورد کارگران نیز صادق است. افتضاح مزدی، تباهی و فلاکت کم‌سابقه‌ای که با تصمیم شورای عالی کار و کل طبقه حاکم برای کارگران و عموم بازنشستگان و زحمتکشان رقم‌زده شده است چنان آشکار است که حتی سران مزدور خانه کارگر رژیم از قماش محجوب نیز اعتراف می‌کنند حداقل دستمزد تصویب شده به‌هیچ‌وجه کفاف هزینه‌های خانوار کارگری را نمی‌دهد. آش چنان شور است که اعترافات از این دست که با افزایش همه‌جانبه قیمت‌ها در سال ۱۴۰۱ "کارگران بلافاصله هر آنچه بر مردشان اضافه‌شده را در همان فروردین تقسیم بخش توزیع کالا می‌کنند" یا به عبارت درست‌تر به سرمایه‌داران باز پس می‌دهند، حتی بر زبان مزدوران دولتی و مترجمین ضد کارگر خانه کارگر نیز جاری می‌شود. موضوع به‌قدری روشن است که نیازی به اثبات ندارد. لازم نیست لیست بلندبالایی از کالاهای ضروری و مورد نیاز کارگران را نقل کنیم و به افزایش قیمت آن‌ها در یک سال اخیر اشاره کنیم تا عمق فاجعه روشن شود. کارگران در زندگی واقعی دارند این وضعیت را از نزدیک می‌بینند و تجربه می‌کنند. در اینجا فقط به دو قلم کالا (برنج و روغن) از ده‌ها کالای مورد نیاز کارگران اشاره می‌کنیم که مثنی است نمونه خروار. برنج کیلویی ۱۸ هزار تومان در آغاز سال جاری در ماه پایانی سال به کیلویی ۹۰ هزار تومان رسیده یعنی ۵ برابر شده است. روغن نباتی ۵ کیلویی در همین بازه زمانی از ۲۵ هزار تومان به ۱۰۰ هزار تومان رسیده یعنی ۴ برابر شده است.

وضعیت سایر کالاها و خدمات نیز تقریباً بر همین منوال است. این البته در حالی است که هنوز ارزش ترجیحی رواج داشته است که با حذف آن از سال آینده، روشن است که قیمت‌ها به نحو سرسام‌آور و غیرقابل‌تصوری بازمه افزایش خواهد یافت.

بنابراین با یک محاسبه ساده می‌توان گفت که اگر این حداقل دستمزد کارگری مصوب شورای عالی کار و یا مستمری مصوب مجلس برای بازنشستگان، ۵ برابر شود، تازه می‌تواند میزان تورم سال جاری را جبران کند. حال اگر حذف ارزش ترجیحی و نرخ تورم سال آینده را نیز در نظر بگیریم، در این صورت فشارهای معیشتی که بردوش کارگران و بازنشستگان وارد خواهد آمد، ابعاد وحشتناکی به خود خواهد گرفت و فقر شدیدی که بردوش کارگران و زحمتکشان به آن دچار خواهند شد، از همیشه عمیق‌تر و دهشتناک‌تر خواهد بود.

وقتی وضعیت کارگران شاغل و بازنشستگان کشوری چنین است، روشن است که وضعیت کارگران بازنشسته و مستمری‌بگیران تأمین اجتماعی از این هم وخیم‌تر است. متوسط مستمری بازنشستگان تأمین اجتماعی بین ۳ تا ۴ میلیون تومان است. مستمری بازنشستگان بر پایه متوسط دستمزد دو سال آخر کارگر قبل از بازنشستگی تعیین می‌شود. روشن است که هر قدر این دستمزد کمتر باشد، میزان مستمری نیز کمتر خواهد بود. سرمایه‌داران عموماً دستمزد کارگر را تکه‌تکه می‌کنند و بخش‌هایی از دستمزد را تحت عناوینی چون، حق مسکن، حق بن خواروبار و حق اولاد و غیره می‌پردازند که در مزد پایه منظور نمی‌شود. در واقع طبقه سرمایه‌دار حاکم با ترفندهایی از این دست نیز مستمری‌های ناچیز را بر بازنشستگان تأمین اجتماعی تحویل می‌کنند.

مطابق ماده ۱۱۱ قانون تأمین اجتماعی "افزایش سالانه مستمری بازنشستگان نباید از افزایش مزد شاغلان مصوب شورای عالی کار کمتر باشد". صرف‌نظر از اینکه این ماده قانونی نیز تاکنون به‌طور کامل به اجرا در نیامده اما حتی اگر این ماده قانونی نیز اجرا شود، بازمه وضعیت معیشتی بازنشستگان تأمین اجتماعی در قعر جدول فقر و فلاکت قرار می‌گیرد.

تردید در این مسئله وجود ندارد که کارگران و عموم بازنشستگان، علیه تصمیمات شورای عالی کار و مجلس، که مجری اوامر طبقه سرمایه‌دار حاکم بوده‌اند و هستند، به اعتراض برمی‌خیزند. بسیاری از کارگران و تشکل‌های کارگری و نیز تشکل‌های بازنشستگان تا همین لحظه نیز علیه این تصمیمات، به‌ویژه مزد حقارت‌بار شورای عالی کار و افزایش خجالت‌آور ۱۰ درصدی مستمری بازنشستگان دست به اعتراض زده‌اند. کارگران و زحمتکشان، فقر دهشتناکی را که طبقه حاکم برای طبقه کارگر و زحمتکشان رقم‌زده است، تحمل نخواهند کرد.

خواست کارگران افزایش حداقل دستمزد به بالای خط فقر است و دستمزد هیچ کارگری نباید کمتر از ۱۶ میلیون تومان باشد. بازنشستگان نیز خواهان افزایش مستمری و اجرای کامل و صحیح همسان‌سازی حقوق هستند. مبارزه حول این خواست‌ها ادامه دارد.

تصمیمات طبقه حاکم در مورد مزد و مستمری، تحمل فقری دهشتناک بر کارگران و زحمتکشان

برای ارتباط با سازمان فدائیان (اقلیت)
نامه‌های خود را به آدرس زیر ارسال نمایید.

سونیس:

Sepehri
Postfach 410
4410 Liestal
Switzerland

کمک‌های مالی خود را به شماره حساب
بانکی زیر واریز و رسید آن را به همراه
کد مورد نظر به یکی از آدرس‌های
سازمان ارسال کنید.
شماره حساب:

نام صاحب حساب: Stichting ICDR

NL08INGB0002492097
Amsterdam, Holland

نشانی ما بروی اینترنت:

<https://www.fadaian-minority.org>

پست الکترونیک E-Mail:

info@fadaian-minority.org

کانال آرشیو نشریه کار ارگان سازمان فدائیان
(اقلیت) در تلگرام:

<https://t.me/karfadaianaghaliyat>

آدرس کانال سازمان در تلگرام:

http://T.me/fadaian_aghaliyat

آدرس سازمان در اینستاگرام:

<https://www.instagram.com/fadaianaghaliyat/>

آدرس سازمان در توئیتر

<https://twitter.com/fadaiana>

آدرس سازمان در فیس بوک

<https://www.facebook.com/fadaian.aghaliyat>

آدرس نشریه کار در فیس بوک

<https://www.facebook.com/kar.fadaianaghaliyat>

ای میل تماس با نشریه کار:

kar@fadaian-minority.org

KAR Organization
Of Fadaian (Aghaliyat)
No 962 March 2022

سه روز قبل از این شاهکار "شورای عالی کار" مجلس ارتجاع نیز در جلسه روز دوشنبه ۱۶ اسفند ۱۴۰۰ افزایش ۱۰ درصدی مستمری بازنشستگان کشوری را تصویب کرد و اعلام شد اجرای این مصوبه از سال ۱۴۰۱ به نحوی خواهد بود که مبلغ مستمری از ۵ میلیون تومان کمتر نباشد. این اقدام، آن‌هم بعد از سال‌ها مبارزه پیگیر بازنشستگان برای همسان‌سازی حقوق، چنان شرم‌آور بود که نه فقط خشم و نارضایتی شدید بازنشستگان را در پی داشت، بلکه تعجب برخی افراد و وابستگان و کارگزاران حکومتی را نیز برانگیخت. طبقه و دولت حاکم بار دیگر

در صفحه ۱۱

روز پنجشنبه ۱۹ اسفند ۱۴۰۰ "شورای عالی کار" حداقل دستمزد سال ۱۴۰۱ را ۴ میلیون و ۱۸۰ هزار تومان تعیین کرد که با حق مسکن و حق بن خواروبار به ۵ میلیون و ۶۸۰ هزار تومان می‌رسد. با تعیین این مبلغ که ۱۰ میلیون کمتر از حداقل دستمزد مورد مطالبه کارگران است و حتی به نصف هزینه سبد معیشت خانوار کارگری مورد محاسبه خود کارگزاران حکومتی نیز نمی‌رسد، دولت جمهوری اسلامی و شورای عالی کار آن یکبار دیگر میلیون‌ها کارگر و خانواده‌های کارگری را به زندگی در فقر و فلاکت و بدبختی محکوم کرد.



shora.tv@gmail.com

تلویزیون دکراسی شورایی

فریاد رسای کارگران و تمامی انسان‌های
زحمتکش، شریف و ستم دیده‌ای است که
برای آزادی و سوسیالیسم پیکار می‌کنند

اطلاعیه تلویزیون دموکراسی شورایی و آلترناتیو شورایی بینندگان تلویزیون دموکراسی شورایی، رفقا و همراهان

بدین‌وسیله به اطلاع شما می‌رسانیم که تلویزیون دموکراسی شورایی از تاریخ جمعه نهم مهرماه ۱۴۰۰ برابر با اول اکتبر ۲۰۲۱ کانال ماهواره‌ای ۲۴ ساعته تلویزیون آلترناتیو شورایی، کانال مشترک نیروهای چپ و کمونیست بر روی ماهواره یاه ست آغاز به کار خواهد کرد و تلویزیون دموکراسی شورایی به همراه تلویزیون‌های، برابری، پرتو و حزب کمونیست ایران/ کومله برنامه‌های خود را بر روی این کانال ماهواره‌ای پخش خواهد کرد. برنامه‌های تلویزیون دموکراسی شورایی را همچنین می‌توانید در سایت سازمان فداییان (اقلیت) و شبکه‌های اجتماعی فیس‌بوک و تلگرام و اینستاگرام و یوتیوب نیز دنبال کنید. از تاریخ نهم مهرماه برنامه‌های تلویزیون دموکراسی شورایی روزانه به مدت ۹۰ دقیقه خواهد بود و ساعات پخش برنامه‌های تلویزیون دموکراسی شورایی بدین قرار می‌باشد روزهای دوشنبه، چهارشنبه و جمعه از ساعت شش و نیم شب به وقت ایران و در روزهای سه‌شنبه، پنجشنبه، شنبه و یکشنبه از ساعت شش و نیم عصر تا هشت شب به وقت ایران برنامه‌های خود را از ماهواره یاه ست پخش می‌کند.

مشخصات ماهواره‌ای شبکه تلویزیونی آلترناتیو شورایی در ماهواره یاه ست؛ بدین قرار خواهد بود:

فرکانس 12594 - پولاریزاسیون ورتیکال یا عمودی - سمبول ریت 27500 - FEC: ۳/۲

مشخصات جدید تلویزیون دموکراسی شورایی را به اطلاع دوستان و آشنایان خود برسانید.

مشخصات ماهواره‌ای شبکه تلویزیونی

Alternative Shorai

Satellite: Yahsat

Frequency: 12594

Polarization: Vertical / عمودی

Symbol Rate: 27500

FEC: 2/3

آدرس ایمیل: shora.tv@gmail.com

شماره تلفن: ۰۰۴۵۳۶۹۹۲۱۸۷

<https://fadaian-minority.org>، <https://tvshora.com>

فیس‌بوک: Shora shora، تلگرام: @tvshora

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی - برقرار باد حکومت شورایی